



سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی-تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

عقب ۱۳۹۸، نوامبر ۲۰۱۹

شماره ۵۱

پرده آخر نمایش انتخابات و ضرورت الترناتیو سوسیالیستی



اکثریت این مردم در تجربه تلخ زنده‌گی دریافتند که راه حل‌های دول امپریالیستی که با ارتجاع و استبداد ملازمت دارند، نمی‌تواند چنان که در این هیجده سال نتوانست، سعادت، رفاه و زنده‌گی متعارف که در آن از فقر، جنگ و محرومیت خبری نباشد را برای شان به ارمغان بیاورد. به همین سبب با عدم شرکت عملی شان در کارنیوال انتخابات دست رد بزرگی به سینه قدرت حاکم و حامیان بین‌المللی رژیم زدند.

رژیمی که قرار است از پس نمایش "انتخابات" قدرت سیاسی را به دست بگیرد مشروعیت اش را از پروسه و روندی می‌گیرد که خود از زاویه منفعت اکثریت مردم نامشروع است و این پاشنه آشیل بن بستی است که همین اکنون کمیسیون‌های انتخابات و مجریان اصلی امور یعنی قدرت‌های امپریالیستی را به خود مشغول ساخته است و آن‌ها قادر نشده‌اند که نتایج آراء را (چه معتبر و چه غیرمعتبر) به شکل شفاف رو به جامعه اعلام بدارند. این وضعیت و بن بست سیاسی، که مخاطرات احتمالی بی‌ی را می‌تواند در پی داشته باشد، از یک

ادامه در صفحه ۲

کسب قدرت را در داخل و بیرون نظام در یک بلا تکلیفی مفرط قرار داد و هیچ یک نمی‌دانست که در آغاز و فرجام این نمایش چه نقشی به آن‌ها سپرده خواهد شد. اما برای کارگران، زنان و نسل جوان که در این هیجده سال سهمی جز فقر، نابرابری، بی‌خانمانی، بیکاری، تجر، استبداد، جنگ و کشتار نبرده‌اند حاصل این نمایش از قبل روشن بود؛ یعنی تداوم رنج، فقر و محنت در اشکال و وجوه ویرانگر دیگری.

بن بست انتخابات و عدم مشروعیت آن از همان آغاز برای همه از صحنه گردانان اصلی تا کاندیداتورها و مردم زحمتکش روشن بود. به گزینه انتخابات زمانی مهر تأیید زده شد که پروژه مصالحه امریکا و طالبان برای شکل دادن به یک رژیم سیاسی جدید و بر پا ساختن امارت اسلامی به دلیل عزم ترامپ به گل نشست و تا اطلاع ثانی از روند کنار گذاشته شد. این تصمیم ترامپ قدرت حاکمه و نیروهای مدعی



در این شماره: رهایی انس حقانی... (صفحه ۵)؛ گزارش سمینار... (صفحه ۶)؛ ناسیونالیسم زبانی... (صفحه ۷)؛ مصاحبه سیامک بهاری... (صفحه ۱۳)؛ آژیتاسیون سیاسی و "دیدگاه طبقاتی" (صفحه ۱۷)؛ مدخلی بر سرمایه ثابت... (صفحه ۱۹)؛ اطلاعیه: دیکتاتوری اسلامی سرمایه بار دیگر در برابر خشم انقلابی مردم آزادی خواه ایران (صفحه ۲۰)

پرده آخر نمایش...

جانب و اراده قدرت‌های امپریالیستی در رأس امریکا برای از سرگیری مذاکرات "صلح" با طالبان از جانب دیگر است که زمینه را برای دور زدن کل این پروسه مهیا ساخته تا بر مبنای آن پروژه مشارکت طالبان در قدرت سیاسی و ایجاد "امارت اسلامی" در قالب و ظاهر جدید همراه با نیروهای اسلام سیاسی و تکنوکرات فراهم آورده شود.

همان‌طور که در گذشته نیز بارها از جانب سازمان ما مطرح شده است در یک چنین برهه حساس تاریخی غیبت یک آلترناتیو آزادخواه سوسیالیستی است که بازهم به بورژوازی در یک کلیت عمومی از لیبرال تا طالب و مجاهد دست‌باز و فرصت شکل دادن به آینده سیاسی بدون نقش و دخالت کارگران، زنان و در کل مردم محروم و همچنان تداوم بربریت سرمایه و تحمیل هرچه بیشتر نابرابری، زن ستیزی و ارتجاع و استبداد مذهبی را در هیأت مهندسی "امارت اسلامی سرمایه" می‌دهد؛ امری که زیان ماندگار و دیرپایی خواهد داشت و زنده‌گی مردم زحمتکش و طبقات فرودست امروزی و نسل‌های آینده را در همه عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی متأثر خواهد ساخت. بناءً ضرورت پرداختن به آن و چاره‌جویی و شکل دادن به آلترناتیو سوسیالیستی و آزادی‌خواه از این واقعیت ناشی می‌شود.

آیا اصرار، ابرام، تلاش و دلمشغولی ما به عنوان یک جریان سیاسی سوسیالیست برای شکل یافتن

الترناتیو آزادخواهانه طبقه کارگر در متن وضعیت کنونی و برشمردن مخاطراتی که تحولات سیاسی جاری در یک افق و دورنمای کلان اجتماعی-سیاسی می‌تواند به زیان اقشار و طبقات محروم و فرودست جامعه تمام شود و باعث سلطه یک دست ارتجاع بر سرنوشت آن‌ها گردد، صرفاً ناشی از باورهای ایدئولوژیک و نگاه "بدبینانه" ما از وضعیت است یا این که، نه! این همه ناشی از تحلیل ماتریالیستی واقعیت عینی و حقایق آشکاری است که جامعه امروز به آن‌ها مواجه است.

صد البته که ما سوسیالیست هستیم و از جایگاه تعلق طبقاتی و اجتماعی مان پیرامون مسایل جامعه و وضعیت و مکان طبقه کارگر و اقشار و طبقات فرودست در آن ابراز نظر و عمل می‌نماییم؛ برخی از بازمانده‌های چپ بورژوا-ناسیونالیست و همچنان نیروهای "مصلح و خیرخواه" لیبرال و فعال در نهادهای جامعه مدنی به ما خرده گرفته و می‌گویند که درک شما راجع به مسایل جامعه افغانستان، مکان کارگر و ضرورت و امکان سازمانیابی و تحزب سوسیالیستی در وضعیت جاری یک درک مکتبی و ایدئولوژیک است. از نظر این‌ها چون ما سوسیالیست هستیم به این دلیل چنین دیدگاه‌ها و چنین مقولاتی که برای جامعه و مردم "بیگانه" است را در مورد تحلیل اوضاع جاری، سازمانیابی کارگران و شکل دادن به یک آلترناتیو آزادخواهانه تبلیغ می‌کنیم. اما واقعیت درست عکس یک چنین ادعایی است؛ چون تنها راهی که در برابر کارگران و سایر اقشار محروم و فرودست جامعه قرار دارد همانا وقوف بر ضدیت منافع شان با منافع سرمایه‌داران و اتکاء به نیروی طبقاتی خودشان در مبارزه علیه سرمایه است. پس درست همین جاست که آلترناتیو سوسیالیستی برای دیگرگونی وضعیت موجود مقبولیت پیدا می‌کند. چنانچه در فوق نیز اشاره شد خود واقعیت

عینی و محرومیت کارگران و فرودستان جامعه از همه مواهب اجتماعی، استثمار، نابرابری، ستم طبقاتی و جنسیتی و در نهایت جنگ و فقر است که آلترناتیو دیگری را می‌طلبد و به این دلیل و دلایل دیگر مادی است که باید در تقابل با بورژوازی، ارتجاع سیاه و حامیان جهانی شان در کمپ ارتجاع بورژوا-امپریالیستی به این گزینه و یگانه آلترناتیو رهگشا شکل داد و تلاش کرد که زمینه‌های ذهنی و عینی آن فراهم آید.

به ما خرده می‌گیرند که در یک وضعیتی که در آن جنگ از مردم قربانی می‌گیرد و کشور در اشغال قرار دارد از صنعت و کارگر صنعتی هم خبری نیست ما مباحث انتزاعی و غیر ضروری را که هیچ دردی از جامعه را درمان نمی‌کند، مطرح می‌کنیم. به ما ایراد می‌گیرند که در جامعه چون افغانستان دم زدن از مناسبات سرمایه‌دارانه امتناع از دیدن واقعیت‌های این جامعه است و بر همین مبنا حتی به کار برد معقوله‌های مانند طبقه، سرمایه، منافع طبقاتی، تضاد کار و سرمایه، و نظایر اینها همه مقولات انتزاعی هستند. با تأسف بیشتر کسانی که از این منظر به ما می‌پردازند بازمانده‌های چپ بورژوا-ناسیونالیست هستند که در کل تاریخ موجودیت شان طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری برای شان بیگانه بوده است و دارند همچنان از ورای عینک سکت، مکتب و تبیین ایدئولوژیک شان به واقعیت‌های امروز جامعه نگاه می‌کنند و آنچه را که در قالب ایدئولوژی مکتب و سکت شان جور در نیاید خلاف حقیقت مسلم انکار می‌نمایند؛ از قضا این نیروها خود شان را چپ و سوسیالیست هم می‌خوانند و چنین وانمود می‌نمایند که تحلیل عینی و مادی‌یی از شرایط موجود دارند!؟.

ادامه در صفحه ۳

زنده باد سوسیالیسم!

پرده آخر نمایش...

اما هر کس و هر جریان سیاسی برای رساندن منظور خود از مقولات و مفاهیم استفاده می کند. همان گونه یی که همین منتقدان ما برای بیان مواضع بورژوازی شان از مقولات انتزاعی یی چون استقلال، وحدت ملی، رشد و ترقی، سیر تکاملی، مدنیت و... استفاده می کنند. نفس استفاده از مقولات انتزاعی به خودی خود نشانه ایدئولوژیک بودن و غیر واقعی بودن هیچ بحث و تحلیلی نیست، بلکه سوال اینجاست که آیا این مقولات از جنس اصول اعتقادی و ایمان مکتبی است؟

این نیروها نه امروز بل از بدو فعالیت اجتماعی - سیاسی شان با روایت مکتبی و جنبش و نیروی اجتماعی یی که نماینده گی می کردند - و می کنند - از انکار موجودیت طبقه کارگر و جای گاه این طبقه در جامعه آغاز نموده اند، تا سیاست ها و اهداف بورژوازی شان را مشروع جلوه دهند. هر چند که در سطح ادعا خودشان را نماینده و پیش آهنگ طبقه کارگر و ادراکات تئوریک شان را نزدیک ترین و درست ترین روایت از مارکسیسم می خوانند. در روایت این نیروها آنچه که محوری است "طبقه" و "منافع طبقاتی" نیست. حتی اگر به موجودیت طبقات اجتماعی هم قایل باشند آن را در شرایط کنونی و در مبارزه جاری زبانبار می دانند و مدعی می شوند که با تقسم آحاد جامعه بر مبنای تعلق طبقاتی و تعارض منافع آن ها صف "خلق" متشتت خواهد شد و گویا این خود خدمتی به ارتجاع و امپریالیسم است. تقسیم طبقاتی جامعه سوای هر تبیین و درک ایدئولوژیک و وقوف بر آنها

محصول و نتیجه تبلیغ نیروهای اجتماعی از جمله ما سوسیالیست ها نیست، این یک واقعیت ایزیکتیو بیرون از ما در جهان واقع است و امری نیست که در جهان ذهنی ما ایجاد شده باشد. تجربه زنده گی بهتر از هر چیز دیگر به هر فرد کارگر و همچنان اکثریت فرودست جامعه از زن و مرد نشان می دهد و نشان داده است که آنچه بیش از هر چیز نصیب آن ها از زنده گی را رقم زده و می زند تعلق شان به یک طبقه معین در جامعه است.

امروز هیچ کسی نمی تواند این واقعیت را انکار نماید که وضعیت هر فرد کارگر و دیگر اقشار مزدبگیر و فرودست در جامعه افغانستان و حتی بحث "صلح" و "تحمیل" امارت اسلامی سرمایه "که ارتجاع سیاسی را در یک هیئت یک دست بر جامعه مسلط می سازد همه تابع موقعیت عمومی این طبقه و تشتت و عدم سازمانیابی و تحزب آن در جامعه است، چرا که نابرابری های اقتصادی و اجتماعی آنقدر لخت و عریان ظاهر می شوند که هیچ توجیه و انکاری نمی تواند وجود طبقات و تعارض و تقابل منافع آن ها را در کشوری مثل افغانستان که این نابرابری ها و شداید شدیدتر و عریان تر از کشورهای پیشرفته عمل می کند ممکن سازد. بناء باور به منفعت مشترک طبقاتی و از این منظر تلاش برای سازماندهی و طراحی بدیل و الترناتیو سوسیالیستی کارگران و طبقات محروم حتی به نظر بازمانده های چپ که امروزه به سرمایه و میکانیزم بازار دخل شان را بسته اند، نباید اعتقاد ایدئولوژیک جلوه کند. (البته باید خاطر نشان ساخت که بخشی از بازمانده های چپ وجود دارند که نفس وجود سرمایه داری و طبقه کارگر در افغانستان را انکار می کنند.) آنچه مورد مناقشه است، آنچه قطعاً برای این طیف "ایدئولوژیک" جلوه می کند، قائل بودن به تضاد منافع طبقات، تضاد منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار است. امثال این ها ممکن است وجود طبقات و حتی

منفعت مشترک طبقه کارگر را بپذیرند، اما معتقد باشند که کاهش نابرابری های اقتصادی و اجتماعی و بهبود وضعیت عمومی طبقه کارگر از طریق بهبود وضعیت کل جامعه، از طریق بسط صنعت، رشد اقتصادی، افزایش درآمد سرانه متوسط، و "آزادی و استقلال" و نظایر اینها ممکن می شود. به این ترتیب می توان طبقات و فاصله طبقاتی را به عنوان واقعیات عینی قبول داشت، در عین این که تضاد منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار را اعتقادی ایدئولوژیک و ساخته و پرداخته ذهن سوسیالیست ها و مارکسیسم دانست.

حال بر گردیم به آغاز بحث و موضع گیری نیروهای اجتماعی - سیاسی و راه حل هایی که این جا و آن جا در قبال پروسه های جاری از آن میان انتخابات، عواقب و بحران احتمالی و ناشی از بن بست کنونی و ادامه و به نتیجه رسیدن پروژه "صلح" و مهندسی رژیم سیاسی با مشارکت طالبان از جانب آن ها مطرح می شوند.

ادامه در صفحه ۴

سوسیالیسم کارگری د
افغانستان دکارگرانو او
زیارایستونکو غرڈی،
راشی د هر راع طبقاتی جبر
پر ضد دغه غرڈا جگ او
بلنه لاپسی پراخه کړو!

تل دوی د کارگری طبقی پبوستون!

پرده آخر نمایش...

جناح ملتانت چپ بورژوا-ناسیونالیست همچنان بر استراتژی جنگ خلق علیه امپریالیسم و شکل دادن به سه ابزار جنگ خلق پا می‌فشارند و از این که طالبان به عنوان یک بخش از نیروهای خلقی به صف دشمن می‌پیوندند، ناخرسند و ناراض اند. چون از این دیدگاه پیوستن نیروی ارتجاعی طالبان باعث تضعیف جبهه "مقاومت" گردیده و خیانت به امر مقدس مبارزه با نیروهای اشغالگر محسوب می‌گردد. این بخش از چپ بورژوا-ناسیونالیست مسأله اش سازمان دادن جامعه در کل و طبقه کارگر و اقشار زحمتکش و محروم دیگر برای منافع اجتماعی و طبقاتی خودشان نیست، چون استراتژی و اهدافی را که دنبال می‌نماید، این را بر نمی‌تابد. اما بخش دیگری از این نیروها، جناح رفرمیست چپ بورژوا-ناسیونالیست از هر دو نحله آن، پاسخی جز این که دست‌آوردهای کنونی حفظ گردند و صلح نیاز مبرم و ارجح مردم افغانستان است، چیزی دیگری ارائه نداده اند. این جریان‌ها تحت عنوان منفعت عمومی همه را در این شرایط جهت حفظ و تداوم دست‌آوردها و در کنار هم ذینفع می‌شمارند و از همین جهت در کنار بخشی از حاکمیت که مدعی "صیانت از قانون اساسی" و "حفظ دست‌آوردها" است، قرار گرفته و طرح خواست‌ها و مطالبات طبقاتی و جدال بر سر شکل دادن به آینده سیاسی را زیانبار دانسته و نگاه طبقاتی از زاویه منفعت فئودستان به خصوص کارگران را علی‌العموم به نفع جامعه و "ثبات" و "ترقی" نمی‌دانند، حتی اگر که در خلوت خودشان چیزی به آن قابل باشند.

اما واقعیت این است که جامعه همانند عمارت نیست که طبقات اجتماعی مثل خشت کنار هم و روی هم چیده شده باشند تا ساختمان جامعه را تشکیل دهند. طبقات اجتماعی نه بطور مجزا و تصادفی، بلکه به اعتبار رابطه متقابل‌شان با هم و مکانی که در تولید اجتماعی دارند موجودیت می‌یابند. چنان که تذکر داده شد تضاد منافع طبقات حاصل و تراوش ذهن یک فعال سوسیالیست نیست؛ این تضاد همانقدر یک واقعیت عینی است که نفس وجود طبقات در یک جامعه. نمی‌توان به وجود طبقه کارگر، به اشتراک موقعیت طبقاتی، و به منفعت مشترک طبقاتی کارگران اذعان داشت اما در عین حال از طبقه سرمایه‌دار و تضاد منافع این دو طبقه حرفی نزد.

چنانچه که گفته شد این نیروها حتی اگر تلویحاً وجود طبقه کارگر را در جامعه افغانستان بپذیرند، اما از آنجا که این کارگر کارگر صنعتی نیست موقعیت آن را به عنوان یک نیروی طبقاتی که بتواند نقش مؤثر و بارزی در تحولات اجتماعی بازی نماید انکار می‌کنند، و بر همین اساس ضرورت تحزب و سازمانیابی و شکل دادن به یک الترناتیو بر محور طبقه کارگر و در اتحاد با اقشار و طبقات محروم و فرودست دغدغه خاطر و اولویت ایشان را تشکیل نداده و نمی‌دهد. آنجا هم که تلاشی به خرج دهند در بهترین حالت چیزی نیست جز وحدت تشکیلاتی نیروهای پراکنده جنبش، سنت و نحله فکری خودشان. حال با هر اسمی هم که این جمع مزین شود سوسیالیست، کمونیست و... چیزی سواي منافع کارگران و سوسیالیسم کارگری خواهد بود و امر اجتماعی و طبقاتی دیگری را دنبال خواهند نمود.

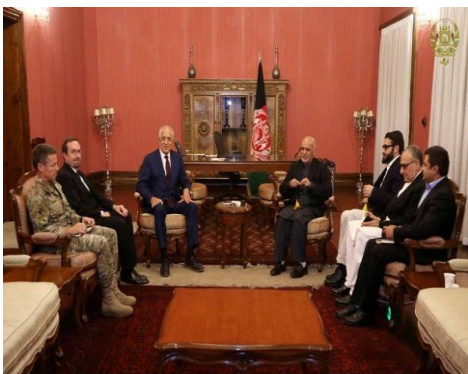
با آنچه که گفته شد طبیعتاً به این نتیجه‌گیری منطقی و گریز ناپذیر خواهیم رسید که جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر و جنبش آزادی‌خواهی باید امروز و مستقل از این نیروها و در این برهه حساس که بورژوازی و سرمایه‌های

امپریالیستی دارند به آینده سیاسی جامعه افغانستان شکل می‌دهند و یک آینده و افق تیره و تار و ارتجاعی را ترسیم می‌نمایند، تلاش نماید تا الترناتیو سوسیالیستی و آزادیخواهانه خودشان را شکل دهند؛ شاید فردا برای جنیندن و کاری در این زمینه انجام دادن فرصت مناسب نباشد.

رهایی انس حقانی ثبوت...



در باب این که در اخبار آمده است که گویا تا روز شنبه هجده فبروری بنابر عامل نامعلومی هنوز این تبادل انجام نیافته است، باید گفت که این وجه قضیه به هیچ صورت و شکلی از ماهیت آن تصمیم ارتجاعی و معامله ضد بشری ذره‌یی نیز نمی‌کاهد. در قبال هر گونه تعلیق و یا حتی انصراف از چنین جنایتی، چیزیکه عیان است و غیر قابل انکار، عبارت از بی‌احترامی به اراده و طغیان خشم ملیونها انسان آسیب رسیده از جنایت این جانان در مجموع و شبکه حقانی به صورت مشخص خواهد بود.



بگذار طبقات حاکم در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتاریا در این میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی‌دهند، اما جهانی را به دست خواهند آورد!

رهایی انس حقانی ثبوتِ دیگر بر حمایت از اسلام سیاسی

بریالی حنیفی



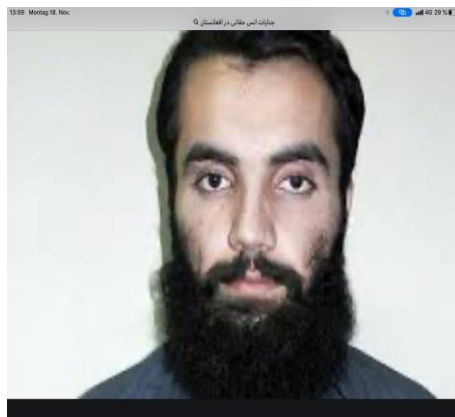
آن داشت که در قبال تمامی جنایاتی که تروریسم طالب و حزب اسلامی حکمتیار هر روزه در برابر مردم افغانستان انجام می‌دهند، معامله سیاسی و تباری بی وجود دارد که در راستای تطهیر این جنایتکاران و استراتژی حفظ و فریب نگهداشتن نیروی اسلام سیاسی بکار گرفته می‌شود.

حکومت ارتجاعی اشرف غنی بارها گفته بود که رهایی انس حقانی خط سرخ حکومت است. چون وی خودش نیز حد اقل آگاه بود که شبکه حقانی چه جنایت‌های تکان دهنده‌ی را علیه مردم افغانستان انجام داده و چگونه جامعه خواهان مجازات سنگین برای وی است. اما از انجایی که این رهایی در تباری و حتی با فرمان حکومت امریکا زیر نام تبادلۀ دو استاد دانشگاه امریکایی کابل سازماندهی گردیده، دولت پوشالی از کوچکترین واکنش غیر از آنچه هدایت داده شده نداشت و ندارد. این که بر سرنوشت خط سرخ های دیگر این حاکمیت مانند «قانون اساسی»، «حقوق زنان» و پدیده‌ی به نام دستاورد های هجده ساله در برابر مذاکرات با طالبان چه خواهد آمد، از همین اکنون مسلم است.

به صورت فشرده می‌توان نتیجه گرفت که دقیقاً بر سبیل چنین یک سیاست مماشات با اسلام سیاسی است که دشمنان آزادی و آزادیخواهی در افغانستان پیوسته بجای محاکمه و کنار زده شدن از بازی با زنده گی و سرنوشت انسان‌ها، دوباره و چندباره اکران می‌شوند و با اعزاز و اکرام چون قهرمانان استقبال می‌گردند و برگردۀ مردم سوارشان می‌کنند. رهایی هزاران طالب تروریست، پهن ساختن فرش سرخ برای گلبندین حکمتیار و دسته های آدم خوار آن و بلاخره رهایی انس حقانی و دیگران یکی از تمثال های برجسته چنین سیاست است.

ادامه در صفحه ۴

یا بعد از طالبان، از منتهای خوشباوری سیاسی و قبل از همه فقدان یا عدم درک و شناخت ماهوی سیستم سرمایه داری در نزد کسانی ناشی می‌شود که بخش عظیمی از رسالت شان را همین ریاکاری و نمایش جعلی واقعیات تشکیل می‌دهد. ما تصریح کرده بودیم که اولاً برچیدن بساط امارت اسلامی طالبان به معنای برچیدن بساط تفکر طالبانی در افغانستان نه بلکه تنها تغییر شکل بوده و در ماهیت مسأله که همان بنیاد های تفکر و حاکمیت اسلام سیاسی باشد تغییری وارد نمی‌نماید، بلکه برای آنها در هویت جدید و در کادر قوانین دوباره حیثیت می‌بخشد. دوم تصریح نموده بودیم که چارچوب اجلاس «بن» اول و عروج مجدد جهادی ها در قدرت سیاسی بعد از آنهمه جنایات



تکانه‌دهنده دهه نود که برای مردم افغانستان به نام بزرگ‌ترین تراژیدی قرن مسماست، خود استراتژی شفاف ناتو و امریکاست که نمی‌خواهد در عمل بساط جنایاتکاران جهادی و به تبع آن تفکر طالبانی را از افغانستان برچیند و زمینه ایجاد یک حاکمیت متعارف بورژوازی خود شان را نیز مساعد بسازد. اعلام بارک اوباما در ایام ریاست جمهوری اش که طالبان دشمن ما نیستند، اعلام رسمی پایان دشمنی امریکا با طالبان بعد از کشتن بن لادن، تروریست نخواندن طالبان توسط تمامی دولتمداران پسا طالبانی همه حکایت از

چهل سال است که افغانستان و مردم آن به واسطۀ لشکریان اسلام سیاسی که قدمۀ اول پیاده نظام سیستم جهانی سرمایه داری به سرکرده گی امریکا را تشکیل می‌دهد قربانی می‌شوند. در این چهل سال همه دار و ندار مردمان این سرزمین به خصوص آزادی و هرگونه مدنیت انسانی زیر چکمه های جنگ سالاران اسلامی بر باد و به فنا داده شدند. به نام اسلام و کفر و با داس مذهب چه فجایعی نبود که کشور های معتبر سرمایه داری توسط پاکستان و به واسطۀ همین لشکریان اسلامی انجام ندادند. کافیت به قتل و کشتار و معلولیت ملیونها انسان این جامعه در طول این زمان اشاره کرد.

عدۀ زیادی از دوستان و خوشباوران عرصۀ سیاست در افغانستان بعد از حملات اسلام سیاسی به برج های نیویورک و آغاز حملات امریکا به افغانستان، چنین می‌پنداشتند که گویا گلیم اسلام سیاسی با این حملات، از جهان برچیده شده و به خصوص افغانستان مکان عظیمی از تسویه حساب با تروریسم اسلامی بحیث جایگاه مرکزی و محل تجمع جهانی گروه های اسلامی خواهد بود. این ها به همین عنوان، تهاجم ناتو و امریکا به افغانستان را نیز که با سر دادن شعار های صدور دموکراسی و آزادی زنان از شر طالبان و قطع تمام شریانهای فعالیت آنها به راه افتید چنین تعبیر کردند که گویا مردم افغانستان از چنگال اسلام سیاسی رهایی خواهند یافت و اسلامیت‌ها به سوراخ های قبل از جنگ سرد رجعت داده خواهند شد. اما ما سوسیالیست‌های کارگری از همان آغاز یازدهم سپتامبر همیشه و پیوسته به صورت آشکارا و با فاکتهای انکارناپذیر تصریح کرده بودیم که چنین تصویری از دنیا یا افغانستان بعد از یازدهم سپتامبر و

گزارش سمینار "صد سال توهم رهایی با استقلال"

گزارشگر و پیاده کننده متن: نوشین فرامر

جنگ های نیابتی در افغانستان، منطقه و هر کجای دنیا بر سری تقسیم مجدد جهان، بزرگترین عقب گرد های فکری و فرهنگی در پنج قاره دنیا، تصمیم دوباره برگشتاندن و مسلط کردن نیروهای قرون وسطایی و تروریستی بر سرنوشت بشریت قرن بیست و یکم و در کل بی افقی و بی آینده گی در زنده گی روزمره آحاد انسان ها ناشی از همین بحران اقتصاد جهانی است. همان گونه که در آغاز اشاره شد فشارهای بیشتر از سوی سرمایه داری جهانی بر طبقه کارگر و مجموع طبقات فرودست تحت عنوان ریاضت کشی اقتصادی یا هر برنامه دیگری جهت زدن گسترده معیشت کارگران اساساً برای رفع و رجوع این بحران ها است. در یک چنین اوضاع و احوال اسفناک در کشور ما، اکثریت احزاب راست بورژوازی به دلیل تبانی و همسویی منافع شان با بورژوازی جهانی و قدرت های امپریالیستی در یک موقیت نسبتاً بهتری به لحاظ اجتماعی - طبقاتی قرار دارند. اما با تأسف وضعیت احزاب، سازمان ها و فعالانی که به خود "چپ" خطاب می کنند اسفبار است؛ نه تنها اینکه این نیروی وسیع مشتت و از لحاظ فعالیت تشکیلاتی در بدترین حالت قرار دارد، بل یک فضای به شدت اپورتونیستی و سکناریستی نیز در بخش اعظم این نیروها حاکم است. پراکنده گی، گروه گرایی، محفل بازی، نبود موضع قاطع علیه سرمایه و مهم تر از همه جریان های بورژوا - ناسیونالیست که خود را به گونه بی با سوسیالیسم و طبقه کارگر تداعی می کنند و مدعی نماینده گی از آن هستند، با طبقه کارگر، اهداف و منافع آن در کل بیگانه اند. این وضعیت در کنار افت جنبش کمونیستی طبقه کارگر در سطح جهان، لا اقل

گونه اخص وضعیت هولناک امروز کشور نیاز و ضرورت این جمع شدن ها، بحث و تبادل دیدگاه ها در چهارچوب سمینار، کنفرانس و هر اسلوب و راه کار دیگری که رفقا تصور می کنند مفید واقع شده و موثریت دارد را هرچه بیشتر نمایان سازم.



نظام سرمایه داری جهانی که هنوز قادر نشده است تا از بحران مالی سال های ۲۰۰۸ - ۲۰۰۹ قد راست نماید، بار دیگر به رکود و بحران مالی و اقتصادی مزمن و خطرناکتر از بحران سال ۲۰۰۸ مواجه شده است. تیر اکثریت مجله ها و نشریات معتبر اقتصادی با قلم مؤمن ترین نیولیبرال ها پر است از این که قطار رشد و توسعه اقتصاد سرمایه داری به گل نشست و آخرین دم و باز دم های خود را دارد. ولی همین جا باید گفت که این عدم رونق و بحران اقتصاد سرمایه داری همان گونه بی که نخستین بحران اش نیست دقیقاً که واپسین آن هم نخواهد بود، مگر اینکه برده گی مزدی و کاخ مالکیت خصوصی به وسیله طبقه کارگر فرو ریزد. سرمایه داری به قولی همان گونه که رونق همیشه گی ندارد، در نبود الترناتیو طبقه برابر ایستای آن یعنی طبقه کارگر، به عنوان یک الترناتیو قدرتمند، ظرفیت رفع و رجوع موقت بحران های ادواری و ذاتی سیستم و تداوم بربریت درچارچوب راه اندازی جنگ ها و خلق بحران و تحمیل ریاضت اقتصادی و فقر و محنت بیشتر را دارا است.

به تاریخ ۱۰/۸/۱۳۹۸ سمیناری در انجمن تحقیقات علوم اجتماعی تحت عنوان "صد سال توهم رهایی با استقلال" از سوی جواد طیب فعال کارگری با شرکت جمعی از دانش آموخته های علوم اجتماعی و نماینده - گان احزاب و سازمان های "چپ" در تالار انجمن برگزار گردید. قابل ذکر است که مطابق برنامه از قبل تعیین شده در این روز باید دو سمینار اجرا می شد که ارایه کننده سمینار دوم آتیلا مهربان از اعضای رهبری سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان از کشور ناروی از طریق اسکایپ وصل بود؛ اما با تأسف سمینار دومی به دلیل مشکلات تخنیکی و قطع انترنیت برگزار نشد.

برنامه با گرداننده گی و پیشگفتار اخگر رهنورد استاد دانشگاه و مدیر مسؤول نشریه "پیرامون" حول مفاهیم و معانی ناسیونالیسم آغاز به کار کرد و به تعقیب آن جواد طیب با یک مقدمه فشرده از اوضاع و احوال عمومی جهان و مشخصاً افغانستان ضرورت و نیازمندی چنین نشست ها و تبادل دیدگاه ها را هرچه بیشتر روشن ساخته ظرف یک ساعت سمینار خود را پیشکش کرد. بعد از ارایه سمینار و تنفس ده دقیقه بی بیشتر از یک ساعت جلسه پرسش و پاسخ در فضای کاملاً رفیقانه ادامه یافت و موخره جلسه با جمع بندی و اظهار سپاس از حضور شرکت کننده گان به وسیله اخگر رهنورد پایان یافت. در زیر متن پیاده شده سمینار "صد سال توهم رهایی با استقلال" همراه با مقدمه ارایه شده توسط جواد طیب را می خوانید.

مقدمه:

قبل از همه از حضور هر یک از شما رفقا و دوستان در این سمینار صمیمانه ابراز سپاس می نمایم. اجازه دهید با مروری کوتاه اوضاع و احوال عمومی جهان و به

ناسیونالیسم زبانی یک بیماری واگیر در میان روشنفکران افغانستان



"خداوند" بلکه با حیوانات نیز إفهام و تفهیم نموده است، مثلاً در بند یازدهم یسنه - هات سی و یکم اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان آمده است:

ای مَرّدا!

آنگاه که تو در آغاز، تن و « دینِ » ما را بیافریدی و از منش خویش، { ما را } خرد بخشیدی، آنگاه که جان ما را تن پدید آوردی، آنگاه که ما را نیروی کارورزی و گفتار راهنما ارزانی داشتی، {از ما خواستی که} هر کس باور خویش را به آزاد کامی بپذیرد.

همچنان در آیت نوزدهم باب دُوّم سفر پیدایش تورات آمده است:

« و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرنده آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد تا ببیند که چه نام خواهد نهاد و آنچه آدم هر ذی حیات را خواند همان نام او شد.» با یک نگاه گذرا به این آیت تورات و با چشم پوشی از اشکالات منطقی و دیدگاه خرافاتی و خرد ناپذیری بی که در آن نهفته است، میبینم که آدم و خدایش در نامگذاریهای خویش از محدوده نامگذاری موجودات زنده پافراتر نگذاشته اند و مزید بر آن، این آدم بوده است که پس از پیدایش خویش و با برخورداری از آزادی در گزینش نامها، این موجودات را نامگذاری کرده است، نه اینکه خدا واژه ها را قبل از خلقت آدم ایجاد نموده و پس از آنکه وی را از گل سرشت آنرا برایش آموزانده باشد؛ یعنی تورات ایجاد و پیدایش زبان را در مرحله مابعد خلقت آدم قرار می دهد.

و اما در کتاب قرآن به گونه بی بسیار ساده اندیشانه و خرد ناپسندانه آمده است که الله ظاهراً در غیاب ملائک نامهای تمام آنچه را که در جهان موجود

زبان این شگفت انگیز ترین و پیچیده ترین محصول تکامل تدریجی مغز و اندیشه بشر و این بزرگترین ابداع و اختراع و دست آورد فکر انسان، عبارت است از یک نظام یا سیستم و یا شبکه قراردادی، اکتسابی و اجتماعی و متشکل از نشانه ها و سمبولهای آوایی یا صوتی که افراد یک گروه و یا یک کتله زبانی و بالتبع افراد بشر در سراسر جهان با به کارگیری آن از اندیشه ها و خواستههای همدیگر آگاهی می یابند.

از آنچه گفته آمد می توان استنباط کرد که زبان شبکه ییست از نشانه های آوایی که انسان پس از ولادت و زیست باهمی با سائر افراد جامعه آنرا می آموزد و به کار می گیرد، پس می توان حکم نمود که زبان پدید آمده ییست اکتسابی و آموختنی و نه فطری و ازلی که همراه با انسان زاده شود، لذا با در نظر داشت این امر مسلّم و این واقعیت آشکار می توان گفت که این نظام و این شبکه درهم پیچیده گروهی همانگونه که در بالا نیز یاد آور شدیم، محصول یک روند طولانی چندین هزار ساله است که طی آن بشر آهسته آهسته با به کارگیری اعضای آوایی و گویشی خویش و بدون شک با تقلید از آوازهای طبیعی، عناصر اولیه این نظام را که همان نشانه ها و سمبولهای آوایی یا واژه های زبان می باشد اختراع و ایجاد نموده و با پیوند دادن و پهلوی هم قرار دادن واژه ها در قالب جمله ها و عبارتها توانسته است اندیشه ها و خواسته های خود را با بقیه افراد گروه خویش در میان گذارد. و نه آنگونه که فلاسفه و دانشمندان آیدیالیست و ماوراالطبیعی و بیضه داران و متولیان ادیان و باورهای خرافاتی با اتکاء و استناد بر کتابهای به زعم خودشان " مقدس " خویش مدعی آند که گویا "خداوند" زبان را در همان نخستین روز پیدایش آدم به وی آموخت و او نیز بلا فاصله به مکالمه پرداخته و نه تنها با خود

همه می دانیم که اکثریت نزدیک به اتفاق دانشمندان، پژوهشگران و روشنفکران مان به این باور اند و یا چنان وانمود می کنند که گویا زبان پدید آمده ییست هویت ساز، ارجمند و مقدس. اما آیا این باور یک باور درست و سزاوار پذیرش هست و یا اینکه می توان آنرا به دیده شک نگرسته و مورد نقد و بررسی قرارداد. در این نوشتار به گونه بی بسیار فشرده سعی خواهیم کرد تا این باور کلیشه بی و همه گانی را به چالش کشیده نادرستی و مردود بودن آنرا آشکار سازیم.

در این راستا پیش از همه باید یاد آور شد که گنجینه اسناد و مدارک باستانی بی که تا کنون در سراسر کره زمین به دست آمده است گواهی می دهد که بشر این زنده جان هوشمند از همان نخستین ایام زنده گانی خویش به حیث انسان، همواره به گونه بی گروهی می زیسته است که این خود ایجاب می نماید تا افراد گروه در مراد و پیوند و تفاهم متقابل به سر برده و همدیگر را از خواسته ها و توقعات خویش آگاه سازند. این آگاه سازی در مراحل آغازین خویش بی گمان به وسیله ایماها و اشارات و اصواتی که بیانگر خواستها و احساسات درونی آنان بوده است صورت می گرفته است، تا اینکه کتله ها و گله های بشری آهسته آهسته در یک پروسه هزاران ساله و با به کارگیری مغز اندیشمند و آفرینشگر خویش به ایجاد و آفرینش نشانه های آوایی یا صوتی بی که بیانگر خواستها، احساسات و اندیشه های ایشان بوده است مؤفق شده و سرانجام به آنچه که امروز به نام زبان یاد می شود و مورد بررسی ما نیز قرار دارد دست یافته اند.

ناسیونالیسم زبانی...

است ایجاد نموده آنگاه همه را به آدم آموخت و او را یاری داد تا امتحانی را که طی آن "خدا" خودش آدم و ملائک را در برابر هم قرار داده بود، پیروزمندانه سپری نموده ملائک را خجل و شرمسار گرداند، چنانکه آیتهای { ۳۱ - ۳۳ } سورة البقرة حاکی از آن است:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۱) قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۳۲) قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (۳۳)

ترجمه:

و [خدا] همه نامها را به آدم آموخت و سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و گفت اگر راست گوی هستید از اسامی اینها به من خبر دهید { ۳۱ } گفتند: منزهی تو ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته‌ای هیچ دانشی نیست تویی دانای حکیم { ۳۲ } [خدا] گفت: ای آدم ایشان را از اسامی آنان خبر ده و چون [آدم] ایشان را از نامهای آنها آگاه گردانید [خدا] گفت: آیا به شما نگفته‌ام که من نهفته آسمانها و زمین را می‌دانم و

آنچه را آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌نمودید می‌دانم؟! { ۳۳ }

در طول تاریخ انسانها، نهادها و نظامهای استفاده جو و ستمگر همواره کوشیده اند تا از زبان همانند ابزاری جهت فریب توده های ملیونی مردم و به کارگیری نیروی بازو و توانمندی های فیزیکی و معنوی آنان در بر پا نگهداشتن حاکمیت ستمگرانه خویش بالای خود همین توده ها و غارت و چپاول دارایی ها و حقوق حقه آنان استفاده نموده آترا پدیدده بی مقدس و هویت بخش و در بسا موارد چنانکه گفته آمد آسمانی و خدایی و غیره و غیره مجازده و کوشیده اند با حقه بازها و نیرنگهای ویژه خویش مردم را که هنوز با کمال تأسف در لجنزاری از نا آگاهی و خود بیگانه گی محض به سر می برند، تحت شعارهای به ظاهر آراسته و زیبایی چون « زبان مان هویت مان »، « زبان مان شرف و عزت مان »، « زبان مان تاریخ گذشته و آینده مان » ... بسیج و از نیرو و رأی آنان در جهت تحکیم و گسترش تسلط و حاکمیت خویش بالای خود همین مردمان از خود بیگانه و نا آگاه استفاده نمایند. در این میان نقش روشنفکران ناروشن و سطحی نگر و نیمه با سواد که متأسفانه بیشتر از نود درصد افراد این قشر را در افغانستان تشکیل می دهند بسیار برجسته و تعیین کننده است، چه این گروه از خود راضی و برج عاج نشین از هیچگونه سعی و تلاش و فلسفه بافی و دلیل تراشی در جهت مشروعیت بخشیدن و نهادینه ساختن پندارها و توهمات ناسیونالیستی و خرافاتی و دین باورانه و آنهم تحت شعارهای میان تهی و فریبنده بی چون احترام به عقائد مردم و فرهنگ ملت و دفاع از ارزشها و افتخارات ملی و غیره و غیره، دریغ نرموده و در این راه از هر ملا و آخوند و واعظ و محتسب و چماق به دست امر بالمعروف و نهی عن المنکر پیشی جسته و با صداها گونه تبختر و فضل فروشی و ادیب نمایی و شاعر نمایی و عوام فریبی های روشنفکرانه و خودنمایی های مزورانه، می کوشند تا خویش را به حیث عناصر آگاه، حق به جانب، ارجمند و واجب الاحترام بالای توده ها و مردمان بیچاره و ساده دل کشور تحمیل نمایند. پس

به حق می توان گفت که: عجب آشفته بازاریست برپا!.. آری، این به اصطلاح روشنفکران به جای روشنگری و بیدارسازی مردم و تاختن علیه باورها و پندارهای پوچ و خرافاتی و پوسیده بی چون وطنپرستی و ملت گرایی و تعصبات زبانی و مذهبی و قومی و منطقوی و غیره که اربابان زر و زور قرنهایست با به کارگیری از آن توده های مظلوم و نا آگاه را هویت کاذب بخشیده و آنان را در برابر هم قرار می دهند و دارو ندارشان را به یغما می برند، آنرا هرچه بیشتر قدسیت و حقانیت بخشیده و در حقیقت به جای رفع موانع و معوقات، خود سد راه تحقق آرمانهای واقعی توده های ملیونی مردم می شوند.

مقدس شمردن و برتر پنداشتن یک زبان به خودی خود خوار شمردن و ناچیز پنداشتن زبانهای دیگر جهان در مجموع و یا کم از کم زبانهای مردمانی را که در مجاورت و در پیوند نزدیک با گوینده گان زبان مقدس و برتر و یا تحت تسلط آنان به سر می برند در پی داشته و کتله های زبانی را در برابر هم قرار می دهد و باعث ایجاد خصومت و دشمنی بیهوده و فرسایشی میان آنان می شود.

از آنچه گفته آمد می توان استنتاج نمود که زبانهای تکامل یافته امروزی محصول و نتیجه سعی و تلاش چندین هزار ساله انسانها می باشد که در بستر یک فرایند دراز و گسترده از زایش و فرسایش واژه ها و یا همان نشانه های آوایی صورت پذیرفته است. لذا زبان هرگز یک پدیده ازل و ابدی نبوده و همواره دستخوش تغییر و دگرگونی بوده و هست و خواهد بود، چنانکه به گواهی تاریخ تا اکنون صدها و بلکه هزاران زبان در روی زمین زاده شده تکامل یافته و نابود و منقرض شده و جای خود را به لهجه ها و گویشهای تازه بی داده است که از آن زاده شده و به مقام زبانهای مستقل ارتقا یافته است و یا برعکس، از اشتراک و آمیزش دو یا چند زبان، زبان واحدی پدید آمده و به کار برده شده است، و امروزه به چشم سر می بینم که این فرایند کماکان ادامه داشته و به یمن تکنولوژی مدرن ارتباطات همه گانی کنونی سرعت هرچه بیشتری نیز یافته است، پس در آینده نیز، نسلهای ادامه در صفحه ۹

انتشار منظم، بهبود کیفیت و نشر

مستمر سوسیالیسم کارگری در

گرو همکاری، کمک مادی و

معنوی شما است. برای ما خبر و

مقاله بفرستید، نشر به را

بخوانید و به دوستان تان

معرفی نمائید!

ناسیونالیسم زبانی...

بعدی شاهد مردن و زایش زبانهای فراوانی خواهند بود تا آنکه به یک زبان واحد دست یافته و به مثابه یک کتله و یک خانواده زبانی واحد و یگانه و در یک فضای مملو از صفا و صمیمیت باهم زیست نمایند و با تأکید می توان گفت که آنان هنگام مطالعه تاریخ بالای اجداد نادان و متعصب خویش به شمول ما و شما که اینقدر در جهالت و نادانی و تعصبات ملی و زبانی و غیره و غیره به سر میبریم از ته دل خواهند خندید.

و این در حالیکه همه ادیان جهان به ویژه کتابهای به اصطلاح مقدس اوستا و تورات و قرآن در ناهمگونی و ضدیت کامل با واقعیت آشکار و ملموس، زبانهای مربوطه خویش (اوستایی، عبری و عربی) را ابدی و ازلی و هویت ساز و مقدس و تغییر ناپذیر اعلام داشته و کوتاه نگری و دگم اندیشی خدایان و پیامبران خویش و دنباله روی کورکورانه پیروان شان از این آموزه های جاهلانه و نابخردانه را به نمایش می گذارند. حال اینکه بر مبنای آنچه که در بالا یاد آور شدیم، زبان تنها وسیله و ابزاری برای افهام و تفهیم میان انسانها بوده و در جوهر اصلی خویش از هیچ گونه ازلیت، ابدیت، تقدس و هویت بخشی بی برخوردار نیست و آنانی که همچو صفاتی را برایش داده و آنرا به مثابه ویژه گی های اصلی و جوهری زبان جا زده و نهادینه ساخته اند، هدف و مرامی جز نیرنگ و فریب نداشته و ندارند.

در فرجام چکامه بی را که در همین راستا سروده ام پیش کش حضورتان نموده امید وارم مورد پسندتان قرار گیرد:

واژه ستیزی

نه فارسی اصیل دان نه تازی هجین

ز حافظ منال و به سعدی بین

بین کان دو در پهنه لفظ و شعر

رسیده به اقصی نقاط سپهر
نه تازی ستیز اند و نی پارس بین
نه انسان گریز اند و نی پر ز کین
هر آنکه که تازی به کار آورند
معانی دلکش به بار آورند
عرب گرچه داده زبانش به زور
به اجداد پارینه مان در بخور
ولی مردمان در مسیر زمان
عجین کرده اند هر دو در یک زبان
بدان سان که اکنون ندانی توهم
جدا کردن واژه گانش زهم
چه شد کاخ فردوسی نامدار
که با نام شاهان بشد پایدار
همه واژه گان ساخت انسان بود
نشاید بر آن او ستیزان بود
ستیز تو بر تازی و غیر از آن
ندارد به جز حقد و نفرت نشان
به تو گفته اند آن بد است این نکوست...

از آن رو ندانی تو دشمن ز دوست

تو باید خود اندیشه ورزان شوی

ز کین و ز نفرت گریزان شوی

رحمانی . پیکارجو

۰۴/۰۴/۲۰۱۳

۱۳۹۲/۰۱/۱۵

تول تاریخ، د طبقاتی مبارزی تاریخ
دی، دز بپساک گرواوز بپساک
شوونکو طبقو تر منخ، د محکومو
او حاکمو طبقو تر منخ، د تپولنی د
تکامل په مختلفو پراونوکی او هم
دا چی دغه مبارزه هغه حای ته
رسیدلی ده چی ز بپساک شوونکی
او ستم شوونکی طبقه (کارگره طبقه)
نور نشی کولای ز بپساک گری او
ستمگری طبقی (پانگه والی) جغ نه
خلاصی ومومی مگر دا چی په عین
حال کی تپوله تپولنه دتل لپاره د
زبپساک او ستم له قید نه وړغوری.

(مانفیست کمونیست)



گزارش سمینار...

از دید من آن عواملی اند که دست به دست هم داده و یک چنین وضعیتی را به بار آورده است.

افتراق، سیاست گریزی، ناامیدی، بی افقی و دوری از فرهنگ و سنت فعالیت سوسیالیستی که میراث جنگ های چهار دهه و شکست سوسیالیسم بورژوایی بر طبقه کارگر در افغانستان است، متأسفانه همچنان این طبقه، کنشگران و فعالان سوسیالیست آن را سخت همراهی می کند.

این امر ناشی از فرایند تحلیل انتزاعی نیست بلکه عملاً یک داده و فکت مشهود است؛ شرایط جنگی با زدودن کل صنعت کشور این طبقه را از اصل و نسب صنعتی اش دور ساخت. اما در این دو دهه اخیر با پیاده شدن سربازان، مدیران و صدور سرمایه چهل و چند کشور سرمایه داری صنایع و شرکت های خرد و بزرگ در پهلوی مکاتب، دانشگاه ها و موسسات خصوصی در سراسر افغانستان ایجاد شده است؛ جمع زیادی از کارگران در هر کدام از این نهادها از یک مکتب و بانک خصوصی شروع تا به شرکت ذوب فولاد مصروف فروش نیروی کار شان استند.

به هر حال با این سخنان فشرده خواستم این را بازگو نمایم که شرایط عینی در سطح دنیا و به تبع آن در افغانستان، هیچ زمانی تا حد امروز خواهان الترناتیو سوسیالیستی نبوده است، ولی با تأسف آنچه در نبرد کار و سرمایه در همه و جا از آن جمله در افغانستان غایب است، بدیل سوسیالیستی از طرف حزب طبقه کارگر است. امیدوارم این نشست ها، سمینارها و کنفرانس ها زمینه یی را فراهم آورد تا در دل این بربریت و سیاهی با ایجاد هسته های رزمنده، منضبط و کارا بنیاد حزب واقعی سوسیالیستی کارگری اساس گذاشته شود؛ تا در جدال شکل دادن به آینده سیاسی جامعه و با تسخیر انقلابی قدرت سیاسی به رهبری طبقه کارگر و مجموع طبقات فرودست بتوان با الغای کارمزدی و مالکیت خصوصی جامعه در خور و شایسته انسان امروز را سازمان داد.

صد سال توهم رهایی با استقلال

با تغییر مناسبات اجتماعی در جامعه مفاهیم یک سری از پدیده ها و مقولات اجتماعی هم کاملاً تغییر می کنند؛ حلقه زدن آدم ها حول یک پدیده آنهم با بار معنایی و مفهومی پیشا مناسبات نو، ماهیتاً هیچ معنای دیگری ندارد به جز این که یا از بُعد سیاسی - اقتصادی منفعت زا است و برای بخشی از طبقه فرادست سود می رساند و یا هم در جا زدن و ماندن نیروی ها را در دوران گذشته نشان می دهد؛ برخورد صد ساله بخش بزرگی از نیروهای "چپ" و راست در افغانستان با "استقلال" در همین محدوده است و شدیداً نیازمند بازبینی و باز اندیشی است. سطور زیر پیرامون استقلال بیشتر از این جنبه قابل فهم است تا جنبه های دیگر.

"استقلال" در واژه شناسی بیشتر "در باب استفعال با واژه هایی چون قلت، قلیل و تقلیل مرتبط است" و در بار معنایی اکثراً خود باشی، خود ایستایی و ناوابسته گی ترجمه می شود. در تعاریف اصطلاحی در دوره های استعمار زدایی و تیوری های پسا استعماری بیشتر تلاش شده است تا جنبه های وابسته گی ها را تقلیل داده و تکیه بر غیر و دیگری را به صفر برسانند. از استقلال تعاریف مختلفی از سوی متفکران سیاسی و حقوقی صورت گرفته است. بن مایه بیشترین تعریف ها به گونه یی وابسته است به حاکمیت دولت ها و ناوابسته گی آنها به دولت های دیگر. به عنوان نمونه :

"استقلال به شرایطی گفته می شود که یک ملت، کشور یا دولت توانایی خود گردانی و حاکمیت بر سرزمین خود را داشته باشد. یا استقلال صفت و وضعی را گویند که به موجب آن دولتی تحت سلطه دولت دیگری قرار نداشته باشد." {۱}

و یا:

"استقلال برخوردارگی یک کشور از حق حاکمیت ملی معنا می شود. به این معنا که دولت برای اداره امور داخلی کشور و روابط خارجی خود نیازمند جلب نظر و موافقت دولت یا دولت های خارجی نمی باشد." {۲}

به همین گونه فرهنگ اصطلاحات حقوقی - سیاسی دکتر شمس الدین فرهیخته، استقلال را اینگونه تعریف میکند: "دولتی که در امور سیاسی - اجتماعی خود اعم از داخلی یا خارجی مخیر باشد حقوق بین الملل عمومی آن دولت را غیر وابسته و مستقل می شناسد." {۳} (درشت سازی دولت در تعاریف از من است)

من به تعاریف ذات باورانه نسبت به پدیده ها در هر گستره یی از ابعاد اجتماعی باورمند نیستم، به همین دلیل در آغاز تذکر دادم که پدیده ها و مقولات اجتماعی در فرایند دیگرگونی های وجه تولید در اجتماع تولید و باز آفرینی می شوند و همانند موجودات زنده هر کدام که بیشتر با محیط و جو سیاسی - اقتصادی سوای تن و توشه اش سازگاری داشت، تجدید حیات می یابد.

در تعاریف فوق که تقریباً چکیده کل تعاریف از استقلال است نکات اساسی یی نهفته است که با تأسف نیروهای اجتماعی "چپ" و راست در کشور کمتر به آن پرداخته اند. نخست اینکه "ناوابسته گی"، "بیگانه ستیزی"، ماندن در لاک "خودی" و زنده گی پشت دیوارهای خطوط بر ساخته خود کفایی دوره های پیشا سرمایه داری چیزی جز مفهوم خودکشی جمعی در عصر کنونی آنهم در دهکده جهانی بشریت معنای دیگری ندارد، چون همه پنداشت ها و باورهای "خودی" دوران گذشته امروزه با گسترش هر چه بیشتر آمیزش و وابسته گی بین انسان ها به حکم روند خود گستر سرمایه در سراسر جهان در چمبره فرایند جهانی شدن به باد فنا رفته است. امروزه در عصر امپریالیسم به قول لنین و عصر امپراتوری به قول آنتونی نیگری و مایکل هارت بدون تأثیر پذیری از محیط بیرون و در مقابل تأثیر گذاری بر جو دیگران نا ممکن است که دم و باز دم اقتصادی - سیاسی نمایند، آنهم در حصار یک کشور.

نکته دیگر که خیلی مهم و اساسی است و بیشتر منجر به کژ فهمی از استقلال شده است قبول مفاهیم حاکمیت در شکل و شمایل مطلق، مردمی و ملی در فرایند تاریخ است که زنجیره وار به ما رسیده و ما هم با تأسف با همان سرشت و ویژه گی های کهنه اکثراً قبولش کرده ایم؛ در

گزارش سمینار...

حالی که ماهیت و منش امروزی حاکمیت همانند گذشته نافی قدرت مردمی و آحاد انسان ها است که در چهارچوب حاکمیت "مردمی" و "ملی" به خورد جامعه می دهند. حاکمیت از واژه لاتینی (Superanus) که قدرت برتر یا قدرت مافوق و مطلق است گرفته شده است و در اصطلاحات حقوقی - سیاسی به مفهوم تفوق داخلی و استقلالیت بیرونی در رتق و فتق دولت ها به کار می رود. از همان ابتدا که پادشاهان می خواستند از قید و بند کلیساها و فیودالها نجات یابند متفکرین درباری با تکیه بر اندیشه ها و دیدگاه های حقوق دانان آن زمان تلاش کردند تا نظریه حاکمیت مطلق را به منظور قدرت نامحدود و انحصاری شاهان جمع و بست کنند، در قوام نظریه حاکمیت مطلق و حاکمیت ملی فرانسوی ها بیشتر و بیشتر از دیگران قلم و قدم زده اند.

پادشاه فرانسه سه هدف را به منظور نیل به حاکمیت مطلق دنبال می کرد: اول - طرد امپراتوری مقدس رومی. دوم - تثبیت استقلال خود در برابر پاپ و سوم - رفع موانعی که هنوز فیودال(ها) در برابر قدرت مستقیم شاه به وجود می آوردند. {۴}

این قدرت نامحدود و انحصاری تحت عنوان حاکمیت مطلق آهسته آهسته از پادشاهان به دولت ها میراث ماند و تا امروز هر استبدادی که طبقات حاکم می خواهند می توانند در حق طبقات فرودست با استفاده از این حاکمیت انجام دهند، هرچند که در همین فرانسه بین سال های ۱۷۸۱ الی ۱۷۸۹ مجلس موسسان انقلابی نام این حاکمیت را به حاکمیت ملی در ماده سوم اعلامیه حقوق شهروند ۱۷۸۹ تغییر داد و اعلام کرد که "ریشه هرگونه حاکمیت اساساً در ملت است، هیچ هیأت یا فردی نمی تواند اقتداری را که ناشی از ملت نباشد اعمال نماید، حاکمیت که عبارت از مجموعه قدرت های کشور است، متعلق به کلیتی

است به نام ملت. ملت شخصیتی است حقوقی و متمایز از کسانی است که آن را شکل می دهند."

اینجا مفهوم ملت کاملاً سیاسی مطرح است فقط در پرتو مفهوم دولت است که معنی می شود و اینکه ملت شخصیتی است حقوقی متمایز از کسانی که آن را شکل داده اند نمی تواند به جز دولت معنا داشته باشد، چون در اروپا مخصوصاً بعد از "قرن هجده مفهوم ملت کلاً سیاسی می شود". همین بود که همان حاکمیت مطلق با ویژه گی هایی چون دایمی، جدا ناپذیر، انحصاری، تقسیم ناپذیر و فراگیر برای دولت ها فقط با تغییر نام از مطلق به ملی و مردمی سرشت خود را تا کنون حفظ کرده و کماکان به عنوان پایه اصلی حقوقی دولت ها شناسایی می شود. این در حالی است که امروزه مطابق نظریه حاکمیت مردمی هر فردی از "افراد جامعه به شکل مساوی و بدون واسطه در تعیین سرنوشت خویش دارای حق و نقش اساسی می باشد، یعنی حاکمیت دولت مجموع اجزاء مختلف حاکمیت هایی است که به هر فرد در اجتماع تعلق دارد و هر فرد جزئی از این قدرت حاکمیت را در دست دارد". حال آن که این امر با ویژه گی های جدایی ناپذیری، انحصاری و تقسیم ناپذیر حاکمیت از دولت در تضاد است، به هر حال با این فشرده خواستم بگویم حاکمیت در هر قالبی حاکمیت دولتی است که بر اساس استبداد حکومت ها در توالی تاریخ شکل گرفته است و دولت در مفهوم امروزی دقیقاً "چیزی جز کمیته اداره کننده امور مشترک مجموع طبقه {فرا دست} یعنی بورژوازی نیست."

بدفهمی دیگر از استقلال در فراز و فرود تاریخ، معادل دانستن و حتا مخرج مشترک پنداشتن این واژه یعنی استقلال برای رسیدن به آزادی های شهروندی، برابری، رفاه، توسعه، نبود استبداد و غیره مصالح اجتماعی بوده و همچنان است؛ حتا امروز هم نزد اکثریت چپ بورژوا-ناسیونالیست کشور آنگونه که از جزوه ها، مشی و برنامه های شان بیرون می زند گویا وجود تمام مصایب اجتماعی فقط از نبود حاکمیت (استقلال) در

دولت ها است، در حالیکه کشورهای زیادی به مفهوم همین "چپ" در دور و بر ما است که مستقل هستند اما وجود استبداد، نبود آزادی های شهروندی، نابرابری، نرخ بالای استعمار و اشکال ستم اجتماعی در آن ها بیداد می کند مثل چین، ایران و کشورهای دیگر. هر چند القا این فهم که گویا با خودایستی کشوری می شود به همه آرزو های دست نیافتنی دست یافت از دوره های باستان به بشریت جریان داشته است. خیلی پیش از عصر استعمار و پیدایش استعمار زدایی، در دوره های دور امپراتوری ها، کشورها و انسان های زیادی را با کشور گشایی تحت سلطه و قیمومیت خود قرار می دادند، و در این فرایند تمام حقوق و آزادی های آحاد آدم های کشور تحت سلطه را اکثرأ زیر پا می کردند و هر چه جنایت، فجایع و غارت که بود در حق شان انجام می دادند. میکانیزم رسیدن به رهایی از این قید و بند و دیدن روزنه آزادی های بیشتر فقط از طریق خلاصی از ظلم مضاعف امپراتوری ها محسوس بود و این امر در دوره باستان اکثرأ با فروپاشی درونی امپراتوری ها عملی می شد، مثل رهایی تعدادی از کشورها بعد از فروپاشی امپراتوری های روم و ساسانی. اما اساس این فهم بیشتر با جا به جایی دولت های مدرن بعد از قرن شانزدهم با نوشته های بدن، ماکیاولی، جان لاک و دیگران ته نشین شد.

در دوره های استعمار و استعمار زدایی بیشتر رهایی کشورها از روابط استیلا و تسلیم بر اساس جنگ های جنبش های آزادی بخش و استقلال طلبانه و گاهی هم رفتن به طرف ریفرا ندیم و همه پرسوی صورت گرفت و این امر توأم با تیوری های پسا استعماری استقلال دولت ها را به حدی در سطح جامعه و توده ها موضوعیت بخشید که استقلال بر استبداد ترجیح داده شد و با تکیه بر تیوری های خودی و اجنبی زدایی در قسمت های زیاد جهان به بهانه بیگانه ستیزی تمدن ستیزی و تمدن گریزی رواج پیدا کرد و در این فرایند اجتماعیاتی مثل افغانستان دهه ها در لاک بومی گرایی و جنگ های خونین فرو رفتند و استبداد داخلی را تجربه کردند و درست از همین ادامه در صفحه ۱۲

گزارش سمینار...

نگاه است که اجتماع ما با برداشت انزواگرایی، بومی گرایی و بیگانه ستیزی از مقوله استقلال مانوس است؛ در اجتماعات جهان مخصوصاً کشورهای پسا استعماری سه برداشت از استقلال وجود دارد.

نخست همین برداشت انزواگرایی سیاسی یا هم بیگانه ستیزی است. مطابق این دیدگاه یک دولت زمانی به استقلال می تواند دست یابد که "کمترین روابط و مراودات را با دنیای بیرونی داشته باشد" و تمام امور را با اتکا به خود و فرآورده های خودی بدور از بیگانه گان و اجنبی ها به پیش ببرد. این امر دردوره های وجه تولید پیشاسرمایه داری تا حدی ممکن بود اما در عصر کنونی با این برداشت و فهم از استقلال نمی شود در اجتماع جهانی حیات سیاسی داشت.

برداشت دومی نگاه بینابینی یا نسبیست به استقلال دارد، صاحبان این دیدگاه معتقدند که داشتن استقلال کامل و حفظ آن با درنظرداشت وضعیت پیش آمده در مناسبات بین المللی کار دشوار است چون کشورها مخصوصاً کشورهای در حال توسعه نمی توانند تمام نیاز های خود را به شکل در بست و همه جانبه مرفوع سازند پس می توان در بعد سیاست داخلی استقلال کامل داشت ولی در ابعاد بیرونی و اقتصادی وابسته بود.

هواداران برداشت سوم دهکده گرایان جهانی است، طرفداران این نظریه که بیشتر به نفی گرایان استقلال مشهور اند بدین باور استند که "گسترش ارتباطات، رشد سریع علوم و فنون، مسائل جامعه بشری آن چنان به هم پیوند خورده اند که عملاً مرزهای جغرافیایی و تقسیم بندی منطقه ای و قاره ای معنا و مفهوم واقعی خود را از دست داده اند. رفاه طلبی روز افزون، افزایش درخواست های مختلف برای استفاده از تسهیلات زنده گی و به موازات آن محدودیت ها، فقدان کارهای مناسب، امکان ادامه حیات جامعه مبتنی بر نیاز و امکانات داخلی را منتفی ساخته است." مطابق

این دیدگاه دیگر (independence) یعنی استقلال و نا وابسته گی جای خود را به (interdependence) یعنی اتکای متقابل و وابسته گی داده است.

حال اگر برگردیم به اصل مسأله، که چرا کشورهای زیادی با آنکه حتا به مفهوم کلاسیک "مستقل" شدند اما استبداد، فقر، اعتیاد، بی حقوقی، قتل، جنایت، جنگ، نا امنی و بدامنی نه تنها که از این اجتماعات رخت بر نیست بل با قد و قامت بزرگتر سایه شوم اش را بر اجتماع حال و آینده هر چه بیشتر گسترانید؟

در وهله اول از همان ابتدا به گونه ای که دیدیم اساس بحث استقلال برسر رفع و زدودن استبداد، نابرابری ها و در کل استقلالیت توده های فرودست از اشکال ستم اجتماعی خواه داخلی یا هم بیرونی نبود و نه هم است؛ این موضوع هم در اجتماعات استعماری و هم اجتماعات پیشا استعماری صدق می کند. زمانی شاه خواسته از سلطه فیودالان و ارتجاع کلیسا نجات یابد و برای خود قدرت برتری به نام حاکمیت مطلق ساخته و بعد به ادامه آن دولت ها به وسیله ایدئولوژی طبقات حاکم با خونریزی جمع زیادی از آدم ها در دو طرف جنگ، خواسته دولت خویش را با حفظ استبداد و مظالم داخلی از سلطه دولت دیگری در دوران سرمایه داری با رقابت آزاد تا حدی نجات دهد و تحت عناوین حاکمیت ملت و مردم سلطه بلامنازع خود را بر توده های زحمت کش، طبیعی جلوه دهد. بدون نیاز به هیچ دلیلی این میکائیزم ها برای نجات دولت ها و نگهداری استبداد داخلی شان تا کون خیلی موثر بوده است. اما در زنده گی مادی توده های نود و نه در صدی نه تنها این که بهبود چشم گیری نیاورده بلکه دم و باز دم آنها را بیش تر از پیش به فقر و فلاکت مهلک روبرو ساخته است. چون استقلال و خود ایستایی بیشتر برای دولت ها و طبقات حاکم که دولت ها دست شان بوده است مفهوم و معنا داشته تا اجتماع و توده ها.

مسأله دیگری که باید در پاسخ به پرسش فوق بدان پرداخت این است که دنیای امروز دنیای دیروز نیست

یعنی سرمایه داری امروزی دیگر سرمایه داری دوران رقابت آزاد نیست، که در آن بتوان سرمایه مستقل داشت تا از قبل آن استقلالیت سیاسی هم به دست آورد. سرمایه داری عصر حاضر (امپریالیسم) مخصوصاً در کشورهای پیرامونی به استبداد گرایش دارد و این گرایش در کشورهای تحت سلطه هر چه بیشتر خود را در قلمرو اقتصاد و سیاست نشان می دهد. از آوانی که تراکم تولید و سرمایه در کشورهای پیشرفته سرمایه داری انبوه شد و امکان کسب سود با نرخ بالاتر در سرمایه داری رقابتی تا حدی منتفی گردید سرمایه داری به قول مارکس در مرحله معین از تکامل وارد انحصار گردید، در این مرحله سرمایه مالی با سرمایه صنعتی در آمیخت، جای صدور کالاها از کشور های متروپل به کشور هایی که در آن ها کسب سود مناسب و انباشت در وجه بهتر و ارزانتر بود را صدور سرمایه گرفت و از آن بعد تا کنون جهان میان بزرگترین دول سرمایه داری تقسیم شده است؛ افغانستان تافته جدا بافته ای از سایر جهان نیست که قلمرواش برای سرمایه خودی یا "بورژوازی ملی" چپ بورژوا-ناسیونالیست هنوز دست نخورده باشد. در این کشور سرمایه داری وابسته حاکم است در سرمایه داری وابسته یا پیرامونی به حکم قوانین عام سرمایه داری عصر امپریالیسم "هیچ بخش سرمایه، مستقل از سرمایه امپریالیستی عمل کرده نمی تواند." از این بعد است که ما دل باختن به انقلاب چند مرحله ای و همراهی با بورژوازی را تحت عنوان "بورژوازی ملی" یک توهم و مالخویلی چپ بورژوا-ناسیونالیست دانسته بی محابا به نقد می گیریم و درست از همین رهگذر است که استقلال اقتصادی و به تعقیب آن استقلال سیاسی در کشورهایی چون افغانستان نه تنها که برای طبقات پایینی جامعه بیگانه است بل باید به دلیل پرداخت سود فوق امپریالیستی، طبقات پایینی به ویژه طبقه کارگر مشقات چند برابر را نسبت به کارگران کشورهای متروپل بکشند.

برخورد مارکس نسبت به گرایش استقلال کشورها:

مصاحبه سیامک بهاری با جواد طیب پیرامون مسایل سیاسی پسا

انتخاباتی ریاست جمهوری افغانستان

سیامک بهاری: همان طور که انتظار می رفت اختلافات و کشمکش بین جناح های قدرت پس از انتخابات بر سر اعلام نتیجه، این بار به شکل پیدا کردن تقلب و مهندسی آرا در فضای پسا انتخاباتی همچنان جریان دارد. چرا چنین است، و از طرفی به صورت مداوم با کلمه یی به نام رای پاک یعنی رای بدون تقلب مواجه هستیم در واقعیت این به چه معناست؟

جواد طیب: همانگونه که شما در پرسش تان مطرح ساختید انتظار کشمکش و اختلاف های شدید بین کاندیدان بعد از انتخابات حتی قبل از انتخابات و ششم میزان میرفت و خیلی مشهود بود، فیگورهای انتخاباتی بدون استثنا از مرتجع ترین شخص اش تا به تکنوکراتی که گویا معتقد به قواعد بازی بود اذغان میکردند که بیم و نگرانی جدی دارند که انتخابات از بعد تقلب، تخلف و تخطی ها مهندسی خواهد شد. این موضوع چند عامل می تواند داشته باشد قبل از این بگذارید بحث را اینطور آغاز کنم که متأسفانه در کشور جمع زیادی بدین باور استند که افغانستان یکی از کشورهای است که تازه در حال تمرین انتخابات و بقیه مولفه های لیبرال دموکراسی است و این قضایا کشمکش و نارضایتی های از فرایند رای گیری و برآیند انتخابات ناشی از نا پخته گی و نابلدی رهبران و بازیگران سیاسی در این میدان است، اما این کل مساله نیست ما داریم در قرن بیست و یک زنده گی می کنیم تجارب بشری امروز بیشتر از آن که محلی و ملی باشد بین المللی است، اکثریت نارضایتی ها دلایل ملموس تر از مساله تعارفی دارد یعنی اینکه مساله معرفتی نیست یا به زبان دیگر اینطور نیست که این کاندیدا ها بومی گرا های استند که پا از مرز افغانستان بیرون نمانده باشند، جمعی از این ها قواعد نظام های لیبرال دموکراسی را در پیشرفته ترین کشور ها تدریس می کردند اکثریت کاندیدا ها زنده گی خود و خانواده شان هنوز در کشور های است

که بزرگترین دموکراسی جهان را تمثیل می کند. بدین اساس دلیل نا آگاهی این اشخاص نیست بل دلیل اولی از دیدن نا آگاهی این ها است، نا آگاهی از دست نامریی پشت پرده، خبر داری از تقلب و جرایم گسترده انتخاباتی چون بخش اعظم از کاندیدا های این دور ریاست جمهوری کسانی استند که در این بیش از هجده سال نظام پسا طالبان در سیستم بودند این ها یک مقدار از منافذ و سلول های سیستم اطلاع دارند. در این مدت که گذشت ما چهار انتخابات ریاست جمهوری دوره هایی از انتخابات مجلس نماینده گان و به همین گونه گزینش کاندیدا های شورای ولایتی یا استان ها را داشتیم. در فرایند انتخابات های گذشته این ها با چشم باز دیده اند که تخلفات و تخطی های سیستماتیک توسط دستگاه حاکم به نفع شخصی یا هم تیمی صورت گرفته است پس این ها معتقد استند که این دور هم نمی تواند مستثنی از دوره های قبل باشد.

مسأله دیگر عمل کرد و مداخله آشکار کشورهای امپریالیستی مخصوصن امریکا در افغانستان است که ایجاد حکومت موقت، انتقالی و دوره های گویا انتخابی کرزی به گونه یی تعیین کننده بخش سیاسی سازمان ملل متحد یعنی یونما و سفارت امریکا بوده، اگر در دوره های پیش غیر مستقیم تعیین کننده بودند در حکومت وحدت ملی بعد هزینه کردن مبالغ بلند دو دور انتخابات، تلفات جانی و... جان گیری وزیر خارجه وقت امریکا آمد و دست هر دو رهبر حکومت وحدت ملی را بلند کرد، این ها همه اینرا برای کاندیدا های این دور ریاست جمهوری و هم برای تمام شهروندان می رساند که اگر رای از ما باشد گزینش حتمن از سوی امریکا است یکی از دلایل اصلی کم میلی و بی علاقه گی و شرکت خیلی پایین مردم در کارنیوال انتخابات پیش رو هم همین امر بوده است که دیگر مردم نسبت به امور بی باور شده است.

اساس رای بدون تقلب و رای پاک هم از همین جا بیرون میزند چون در تمام دوره ها به گونه یی انتخابات توام با تقلب، تخطی و جرایم انتخاباتی بوده، پس رای بدون تقلب نزد کاندیدا ها یک رویا است. به نظر من هر قدر تمرین دموکراسی به قول این جمع بیشتر شود باز هم این رای پاک رویا خواهد بود مخصوصن در نظام های سرمایه داری وابسته، چرا؟ به دلیل اینکه در این نظام ها اساسن سیستم بر مبنای نابرابری، فساد، فقر، بی سرپناهی زن ستیزی، کودک آزاری و اشکال ستم اجتماعی استوار است و گزینش ها معنا دار یا هم انتخابات برسر سیستم نیست فقط برای تغییر و تبدیل چند فرد است چه در پارلمان و چه هم در ریاست جمهوری و شورا های دیگر.

سیامک بهاری: به دور دوم رفتن انتخابات عملا چه تاثیری برای مردم دارد؟

جواد طیب: خب رفتن انتخابات به دور دوم در افغانستان یا هر کجای دنیا در چارچوب پروسیجر و قوانینی که پیش بینی شده یک بخش از فرایند انتخابات است. مطابق قانون انتخابات کشور، ریس جمهور با کسب اضافه از پنجاه فیصد آرای رای دهنده ها از طریق رای گیری آزاد، عمومی، سری و مستقیم انتخاب می گردد. ولی هر گاه در دور اول هیچ یک از کاندیدا ها نتواند اکثریت بیش از پنجاه فیصد آرا را بدست آورد انتخابات دور دوم ظرف دو هفته از تاریخ نتایج نهایی باید برگزار گردد و در این دور همان گونه که مشخص است باید دوتن از کاندیدا هایی که بیشترین آرا را به دست آورده اند شرکت کنند.

این از جنبه قوانین و طرز العمل ها است اما تاثیر رفتن انتخابات به دور دو مخصوصن بالای طبقه کارگر و مجموع طبقات فرو دست هم در بحث آتی و هم در مباحث آتی آن که برآیند آن است نه تنها که نمی تواند

مصاحبه سیامک بهاری...

سود مند باشد بل فشار و مشقات بیشتر را می تواند به بار بیاورد. وقتی یکی دو روز به همین انتخابات دور اول مانده بود، اکثریت قسمت های کلان شهر ها موتر یا ماشین های بزرگ از عبور و مرور منع شد، آمد شد و شهروند ها حتا کسانیکه از راه های دست فروشی و کارهای روز مزد روز می گذرانند کاملن متوقف می شود. با بندش راه ها قیمت های مواد غذایی و اولیه سر سام آور بلند می رود این در حالی است که نظر به فقر حاکم در جامعه قدرت خرید طبقات فرودست به شدت پایین است؛ در دراز مدت هم از آنجایی که نمی تواند این روند بهبودی در وضعیت عمومی معیشت توده های پایینی جامعه بیاورد پس نمی تواند تاثیر داشته باشد وضعیت مردم را نسبت به امروز بهتر سازد.

سیامک بهاری: یک نکته حایز اهمیت در انتخابات موضوع مشروعیت است آیا انتخاب هر یک از طرفین این رقابت، آنها را برای مردم افغانستان به حکومت مشروع تبدیل می کند؟ آیا واقعن انتخاب مردم افغانستان، مثلا اشرف غنی یا گلبدین حکمتیار است؟

جواد طیب: بحث مشروعیت در نظام های دموکراسی نماینده گی یک بحث مفصل و کلان است که مشروعیت حکومت ها و در کل دولت از مراجعی باید تایید شود یکی از این مجراها، حکومت برآمده از رای اکثریت شهروندان جامعه است اما در این زمینه هم قبل از اینکه شما حکومت مشروع داشته باشید باید انتخابات مشروع داشته باشید، حتا مطابق قانون اساسی و قانون انتخابات زمانی یک انتخابات می تواند مشروعیت خود را کسب کند که مولفه هایی چون عمومیت، سری بودن، عادلانه بودن و شفاف بودن را داشته باشد.

انتخابات پیش رو به دلیل بسته بودن جمع زیادی از مراکز رای دهی در سراسر افغانستان، شرکت نکردن ۹۹ در صد اشخاص دارای معلولیت در این پروسه، نبود مراکز رای دهی در محابس، شفاخانه ها و برای

مهاجرین در ایران و پاکستان و کشور های همجوار دیگر و بدتر از همه در انتخاباتی که از یازده یا هم بیشتر از نه میلیون ثبت نام کننده چیزی بیشتر از یک یا نهایتن دو میلیون تن شرکت کند چه گونه می شود عمومیت داشتن آنرا تضمین کرد.

در قسمت عادلانه بودن و شفافیت هم عین بحث است، قرار گزارش ها بیشتر از صد میلیون دالر امریکایی تیم دولت ساز مصارف مبارزات انتخاباتی داشته به همین گونه تیم ثبات و همگرایی نصف یا بیشتر از نصف پول را صرف هزینه ی مبارزاتی کرده است من مطمینم که بخشی از کاندیدا ها توانایی نیم میلیون دالر امریکایی را نداشته، چه رسد به اینکه ده ها و بیش از صد میلیون دالر را مصرف تنها مبارزات انتخاباتی کنند. از سوی دیگر با در نظر داشت فورمه های ثبت دارایی اشخاص این تیم ها این پول های باد آورده از کجا شده است کی باید محاسبه کند و چه کسی باید پاسخ ده باشد. در زمینه به سری و آزاد بودن هم شخصی که توانایی این چنین مصارف گزاف را نداشته طبیعتن نمی تواند خود را در کرسی ریاست جمهوری کاندیدا نماید از طرف دیگر افغانستان کشور است که عرف و عنعنه اکثرن بر قانون برتری دارد هیچ زنی کاندیدای ریس جمهوری نبود این محدودیت ها هر کدام آزاد بودن را جدن صدمه می زند بحث استفاده از ماشین های انگشت نگاری یا هم بایومتریک آن گونه که اینجا از آن کار کشیده می شود سری بودن انتخابات را هم زیر سوال می برد با در نظر داشت نکات فوق وقتی انتخاباتی خود مشروعیت خود را نتواند کسب کند چگونه برآیند آن می تواند مشروعیت داشته باشد.

سیامک بهاری: نتیجه این مضحکه به اصطلاح انتخاباتی هر چه باشد چه تاثیری بر زنده گی فلاکت زده مردم دارد؟ چه فرقی می کند کدام یک از جناح های رقیب پیروز شوند؟ مثلا اگر اشرف غنی برنده شود دولت سازی چه مشکلی از مردم را حل می کند؟ چه تفاوتی با جناح عبدالله دارد؟

جواد طیب: من در اول یک مقدار بالای این مساله صحبت کردم نتیجه انتخابات به دلیلی نمی تواند بالای

مردم تاثیر داشته باشد که در نظام های به اصطلاح دموکراتیک امروزی نه تنها در افغانستان که در سراسر جهان سیستم عوض نمی شود بلکه افراد با حفظ و ادامه همان سیستم قبلی جدید می شوند. بنابراین مشکل مردم به شکل بنیادی حضور هیچ یک ایکس و وایی در ریاست جمهوری یا هم ساختار دیگر نیست، مردم امنیت ندارند، مردم غذا، لباس، سرپناه ندارند، زنان این جغرافیا مواجه به زن ستیزی و اپارتاید جنسیتی استند، بخش اعظمی از جمعیت سی و چند میلیونی این کشور مطلق بیکاراند و از همین جهت قدرت خرید شان به صفر تنزل کرده، اعتیاد، جنایت، فساد و مظالم اجتماعی گلو ی نه دهم جامعه را به سختی می فشارد. این وضعیت نتیجه یک سیستم نابرابر است نه افراد، انسان ها در جامعه روز مره در یک سلسله روابط و مراداتی قرار دارند که بر ساخته یک سیستم است و این سیستم مجموع متغیر های خود را از این مناسبات وارونه می گیرد؛ تا زمانیکه نظام ها تغییر نکنند، رای گیری - آنهم برای ابقای همان سیستم گندیده گذشته - نمی تواند تغییر شگرفی را به دنبال داشته باشد. امروز نظام سرمایه داری تمام جهان را به جنگ، فساد، عقب گرد های فکری، اعتیاد، بی حقوقی، فقر گسترده، تخریب محیط زیست و در کل بی آینده گی سوق داده است اما با تأسف در کل دنیا از جمله افغانستان انتخابات برای آن است که سیستم بیشتر از این دم و باز دم کند ادامه این نظام در هر کجایی از دنیا نمی تواند جز تباهی ۹۹ در صد جامعه و کل طبیعت چیزی به ارمغان داشته باشد.

سرمایه وابسته افغانستان یاد مان نرود که ضعیف ترین حلقه سرمایه داری جهان است اگر ما شکننده گی را از سطح خانواده تا به کل ساختارهای سیاسی، اقتصادی و در کل قدرت سیاسی داریم این ناشی از بیماری و کسالت دموکراسی در کشور ما نیست این ضعف و گند و بحران کل نظام سرمایه داری در سطح جهان است که در ضعیف ترین حلقه کلاتترین دید را دارد. بدین اساس پیروزی هر کدام از فیگور ها از دید من نه فقر را ریشه کن می کند نه اعاده حقوق، غذا، خانه و رفع ستم جنسیتی و کودک آزاری را از میان می بر دارد.

مصاحبه سیامک بهاری...

سیامک بهاری: رابطه هر کدام از جناح های رقیب با طالبان و تلاش برای سازش با آنان چگونه است؟ با توجه به این که حملات طالبان و ترور و انتحار آن بیشتر شده است. علی رغم گسترش عملیات تروریستی مقبولیت بین المللی بیشتر یافته اند چرا چنین است؟

جواد طیب: در قسمت روابط کاندیده ها مخصوص سران برحال حکومت وحدت ملی با طالبان باید گفت که ظاهر هر کدام ادعا می کنند که هیچ گونه روابطی ندارند ولی بدنه های این ها و بدنه های طالبان در هر کدام تیم می تواند روابطی داشته باشد و درجه این رابطه ممکن است کم یا زیاد باشد ولی بحث برسر این است که روابط این ها هر چند اگر خیلی در صد بالای هم باشد همانند ریس حکومت پیش حامد کرزی باز هم رهنمون شدن این ها به سوی صلح کارساز نخواهد بود به دلیل این که جنگ نیروهای تروریستی و تمام منازعه در این کشور بیشتر ابعاد بین المللی دارد تا داخلی؛ اگر قرار بر این می شد که این ها با روابط و نفوذ خود کاری انجام دهند یا هر دو طرف درگیری چه گروه های تروریستی طالب و داعش و چه دولتمداران افغان چنین استقلالی و اختیاری می داشتند از همه پیش تر حامد کرزی به دلیل نفوذ و روابطش می توانست این کار را بکند اما امروزه بحث اصلی جای دیگری است، نفوذ و هژمونی قدرت های منطقه و فشار آن در بسا جا های دیگر بر امریکا و ناتو، هراس ایالات متحده امریکا و ناتو از افتادن در بست پروژة طالب به دست کشورهای منطقه به خصوص روسیه، چین و ایران و جلب ذهنیت عامه مردم امریکا در انتخابات پیش روی ریاست جمهوری مقبولیت گروه طالب را بیشتر ساخته است.

بدین معنا که امریکا خواهان رونق و گرم سازی بازار گروه تروریستی طالب است تا مذاکرات گویا برای صلح هم بیشتر در ذهنیت جهان و مخصوصن افکار عامه شهروندان امریکایی مقبولیت خود را دریابد تا دست آوردی شود برای حکومت این دور ریاست جمهوری ترامپ در جنوب آسیا، و از طرف دیگر در منطقه یک

مقدار خاطر خود را از دست داری های قدرت های منطقه جمع کرده باشد. یعنی صلح افغانستان همانند جنگ این کشور در هاله تقابل منافع کشور های امپریالیستی در منطقه است نه خواست و اراده زمام داران در کابل یا هم تصمیم طالبان در صفوف جنگ یا میز مذاکرات در قطر، اسلام آباد و جاه های دیگر.

سیامک بهاری: مردم افغانستان چه باید بکنند تا از شر حکومت فاسد، احزاب جهادی و طالبانی و داعشی خلاص شوند؟ لطفن خیلی کوتاه.

جواد طیب: مردم افغانستان بیش از پیش باید متوجه این باشند که جنگ و صلح پدیده های قایم به ذات و اخلاقی نیست که به نیت خیر کسی یا گروهی وصل باشد بل هم در جنگ و هم در پایان منازعه منافع طبقات معینی نهفته است و در نبرد طبقاتی پشت هر کدام منافی نهفته است و هر زمانی خواستند و منافع شان ایجاب کرد به سمتی خواهند کشاند. بنابراین بیشتر از هر زمان و زمینه دیگر امروز فرصت آن فرا رسیده است که مجموع طبقات فرو دست جامعه دور یک پلاتفرم مشخص سیاسی به دور از تعلقات انتکی و تباری گرد آیند و به کل این وضعیت پیش آمده که برآمده از سیستم برده گی مزدی است نه بگویند.

امر رهایی و آزادی بدون

سازمانیابی، تشکل پذیری

طبقه کارگر و ایجاد حزب

سوسیالیستی کارگری میسر

نیست. به پیش در راه ایجاد

یک چنین گردانی!



گزارش سمینار...

اما بحث استقلال از جنبه دیگری امروزه در سراسر دنیا آنهم برای طبقه بورژوا کاملاً دارای موضعیت و در خور تجلیل هر چه بیشتر است؛ این جنبه استقلال طبقاتی دولت است از اجتماع، هر چند در زمانی که مارکس مطرح کرد به حد امروز آفتابی نبود ولی مارکس خیلی دقیق متوجه این بحث شد و بدان منتقدانه پرداخت که یقیناً حق با مارکس بود. مارکس در آن زمان از دولت های مستقل و گرایش استقلال دولت ها سخن می گوید ولی این بحث از استقلال، هیچ سنخیتی با بحث های امروز از استقلال ندارد؛ چون بحث های امروزی در بُعد طبقاتی بودن دولت اکثراً کور است ولی مارکس با ریز بینی بیشتر رابطه دولت و طبقه را دقیق تحت ترصد داشت.

با آن که مارکس در مورد دولت هم از دید موافقان و هم از دید مخالفان هیچ گاه در صدد این نبوده که نظریه جامع و مانعی ارائه کند با آنکه در نامه هایی به لاسال و انگلس در سال ۱۸۵۸ پیرامون کتابش در مورد نقد اقتصاد سیاسی در شش فصل (سرمایه، مالکیت زمین، کاردستمزدی، دولت، تجارت بین المللی و بازار جهانی) نگاشته بود، اما عملاً نظریه مشخص پیرامون دولت ارائه نکرده است، ولی در مورد دولت از سویه های مختلف هر کجا خیلی نوشته است؛ مارکس دولت را "قدرت بیگانه گشته با آدمیان" می داند همان گونه بی که کار بیگانه شده از کارگر، برابر ایستای کارگر می شود و به ضد آن بدل می شود دولت نیز "توانایی مردان و زنان را برای تعیین سرنوشت خویش مصادره کرده است، و اکنون به نیابت از ایشان سرنوشت شان را رقم می زند" و معتقد است که این قدرت فرسخ ها از جامعه فاصله گرفته و تضاد فاحش میان این دو پدید آمده {است}. فی المثل، ما در مقام شهروندانی درون دولت به شکل انتزاعی با هم برابریم اما در حیات هر روزه اجتماعی بی اندازه نابرابریم. هستی و حیات ادامه در صفحه ۱۶

گزارش سمینار...

اجتماعی ما بر اساس تضاد ها هزار پاره شده اما دولت می کوشد تصویری خیالی از آن به صورت یک کل یکپارچه و بی شکاف (جهت استمرار حیات و استبداد خود) عرضه کند. دولت به خیال خود جامعه را از بالا شکل می دهد؛ اما در واقع محصول جامعه است. جامعه از بطن دولت زاده نشده است، دولت انگلی است که به جان جامعه افتاده؛ کل قضیه سر و ته است.

تری ایگلتون دقیق می گوید که بر خلاف خیل کثیری از لیبرال ها، مارکس به خود قدرت آلرژی نداشت. گفتن این که قدرت در همه حال مضموم است کمکی به حال ضعیفان نمی کند، خصوصاً اگر کسانی این را بگویند که جیب های شان همیشه پر است. آنان که واژه "قدرت" همیشه به گوش شان طنینی موهن دارد به واقع خوش بخت اند. قدرتی که در خدمت رهایی بشر است نباید با جباریت (دولت) اشتباه گرفته شود، شعار "مرگ بر قدرت" بی اندازه ضعیف تر است از شعار "قدرت برای سیاهان". اما فقط حواسمان جمع باشد که چنین قدرتی زمانی حقیقتاً رهایی بخش خواهد بود که بتواند نه فقط ساختار سیاسی موجود بلکه خود معنای قدرت را نیز تغییر دهد... مارکس هنگام صحبت از کمون پاریس گوشزد می کند که "کمون انقلابی برای انتقال (دولت) از دست یک جناح طبقه حاکم به جناحی دیگر نبود بلکه انقلابی بود برای اوراق کردن این ماشین مخوف خود سلطه طبقاتی." (۵)

دیدگاه های مارکس و انگلس در مورد جنبش های آزادی خواهی و رد و تایید استعمار از لهستان و ایرلند گرفته تا هند، چین، افغانستان، ایران، ایتالیا، الجزایر، امریکا و دیگر کشور ها خیلی به دقت خوانده شده است اما متأسفانه در بُعد استقلال طبقاتی دولت ها کمتر بدان پرداخته اند؛ مارکس هم در تأیید استعمار و هم در تقبیح جنایات کشور های مستعمره دار هیچ گاهی عاطفی، وطن گرایانه یا هم "وطن پرستانه" همانند چپ بورژوا-ناسیونالیست ما برخورد نکرد در هر دو بُعد برخورد

سیاسی و خیلی روشن داشت، تا آنجا که کار استعمار به پیشرفت وجه تولید سرمایه داری و زدودن مناسبات ارتجاعی پیشا سرمایه داری بود با آن مخالفت نمی ورزید آنهم فقط از رهگذر منفعت و رشد طبقه کارگر؛ در بُعد جنایات و مظالم استعماری هم نه تنها که هیچ گاه اغماض و اهمال نکرد بل با زبان تیز، زنده و کم پیشینه ای حتا در بین خود فعالان جنبش های استقلال خواهی علیه استعمار موضع قاطع گرفت .

مارکس در اکثریت نوشته هایش مثل هجدهم برومر، جنگ های داخلی فرانسه، نبرد طبقاتی در فرانسه و مقالاتی که در آن زمان برای نشرات می نوشت از بلوک طبقاتی و تبانی و شراکت چندین طبقه در داخل ساختار های قدرت سیاسی آن زمان در فرانسه، انگلستان، آلمان و جا های دیگر خبر می داد، کنه مایه این تعریف ها و تحلیل ها موضوع استقلال و پایه های طبقاتی قدرت بود. آنها (مارکس و انگلس) به درستی نشان دادند که "بورژوازی در سر آغاز قدرت یابی سیاسی اش پس از انقلاب های بورژوایی نمی توانست به تنهایی حکومت کند، ولی (نظام) بورژوازی در روالی آرام و تدریجی، با توجه به چرخش ها، توقف ها و حتی به عقب برگشتن ها (حالا دیگر) حکومت ناب خود را محکم کرده است. اکنون دیگر نمی توان گفت که بورژوازی فرانسه قدرت را با دهقانان یا اشرافیت زمین دار شریک می سازد."

امروز دیگر در اکثریت جهان تنها سرمایه دارانند که افسار قدرت را بدون شراکت طبقات اجتماعی دیگر در دولت ها به دست دارند، اگر استقلالی به دست آمده تنها از آن طبقه حاکم یعنی بورژوازی است که نماینده گان آن امروز در افغانستان اشرف غنی و سران حکومت وحدت ملی هستند؛ اگر اینها در کشور فقر زده بی که میلیون ها آدم یک شکم غذا را در سه وعده غذایی ندارند صد ها میلیون افغانی را صرف تجلیل از "استقلال" می کنند، جداً صبغه طبقاتی دارد. از همه مهمتر باید این جنبه از استقلال و تجلیل از آن را دید؛ این تجلیل و هیاهو بیشتر از همه این را می رساند که حکومت و در کل دولت از جامعه مستقل شده است. مباحثات، شور و شعف طبقه

حاکم برای استقلال در افغانستان امروز پیش از همه این مفهوم را دارد نه وابسته گی و عدم وابسته گی به فلان کشور و دولت را؛ بی تفاوتی مطلق ساختار قدرت سیاسی به قتل روزانه ده ها تازه جوان در صفوف ارتش، پولیس و بقیه بخش های نظام، بلند رفتن تلفات غیر نظامیان مخصوصاً کودکان و زنان، اعتیاد، بیکاری، بی حقوقی نه دهم جامعه، فقر مفرط و خشونت های بیشمار دیگر فقط و فقط نمایانگر آشکار بیگانه گی و جدایی کامل دولت از جامعه است. به قول مارکس امروز دیگر "دولت قدرت ملی سرمایه بر کار است" و اگر خواهان استقلال و آزادی برای جامعه و آحاد انسان ها هستید باید "دولت را از ارگان مسلط بر جامعه به ارگان یکسر تابع آن" تغییر دهید!

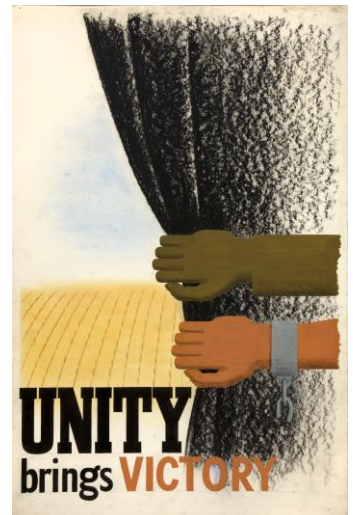
امروز بیش از هر زمانه و زمینه دیگر فرصت آن فرا رسیده است که این قدرت بیگانه شده از انسان ها به آنها باز گردانیده شود. استقلال دولتی در هر زبان و کانتکست که ترجمه شود نمی تواند منجر به ناوابسته گی آدم ها به فقر و مجموع خشونت های اجتماعی شود. پس مشکل انسان های امروز خود ایستی یعنی استقلال دولت ها نیست بل وجود استبداد، فقر، بی حقوقی و همه اشکال ستم اجتماعی در جامعه است؛

ادامه در صفحه ۱۷

**دین دم عمیق، آلف و
علوف زجر آور و
احساسات یک دنیای بی
رحم است. دین
همانگونه که روح ارواح
بی روح است. انیون توده
ها است.
(کارل مارکس)**

گزارش سمینار...

استبداد چه داخلی باشد و چه بیرونی استبداد است هیچ تفاوتی ندارد که از کدام جناح است، هر خود باشی (استقلال) که استبداد را نهادینه می کند باید زدوده شود و هر وابسته گی ای که در جهت تقویت همبسته گی انسان ها برای رهایی بشریت از مجموع مظالم اجتماعی است باید استحکام یابد؛ این دیالکتیک وابسته گی و نوابسته گی بر شانه های مجموع طبقات فرودست است که استقلال دولتی را به استقلال مردمی تغییر دهند. اکنون دیگر سلطه و انقیاد از سوی یک کشور نیست بلکه از جانب یک نظام است، نظام و سیستمی که تمام کشورها و دولت ها را در نوردیده و جهان را به قلمرو بی چون و چرای خود مبدل ساخته است. نظام انسان ستیز، نظام خون آشام سرمایه داری. قبول هرگونه تسلطی ولو به قول گرامشی "تسلط مخملی" از جانب این سیستم برای انسان ها فقط ادامه فقر و فلاک است. خودباشی و استقلال آحاد بشریت از سلطه و استبداد، فقط در گرو رهایی از این سیستم است.



مدخلی بر سرمایه...

می شود با مطالعه چیز هایی ازش گرفت. اما فهم اساسی این بخش و فصل های دیگر مستلزم خواندن چندین بار و مطالعه در هیات جمعی است تا بتوان از زوایایی مختلف که نوشته بدان پرداخته است به آن رسید.

آزیتاسیون سیاسی و "دیدگاه طبقاتی"

پیوسته به گذشته...

و.ای. لنین

ترجمه جواد راستی پور



این دقیقاً همان «دیدگاه طبقاتی» است که بی تفاوت ماندن نسبت به ناخشنودی و اعتراضات «استاخویچها» را برای یک سوسیال دمکرات غیرمجاز می سازد.

استدلال و فعالیت سوسیالیستهای نامبرده در بالا حاکی از آنست که آنها نسبت به لیبرالیسم بی تفاوت بوده و بدین ترتیب عدم درک خود را از تزهاری اساسی مانیفست کمونیست، «انجیل» سوسیال دمکراسی بین المللی نشان می دهند. به یاد آوریم کلماتی را که خود بورژوازی، با مبارزه اش برای قدرت، با منازعات اقشار و گروههای مختلف درونیش و غیره، وسایل آموزش سیاسی پرولتاریا را فراهم می آورد^۱.^۲ آنها در کشورهای آزاد از نظر سیاسی است که پرولتاریا دسترسی آسانی به این وسایل (و آن هم تنها قسمتی از آن) دارد. به هر صورت در روسیه به بردگی کشیده شده، ما سوسیال دمکراتها باید سخت کار کنیم تا این «وسایل» را برای طبقه کارگر به دست آوریم، یعنی، ما باید وظیفه هدایت تبلیغات سیاسی کلی، وظیفه انجام یک مبارزه افشاگرانه عمومی علیه حکومت خودکامه را خودمان برعهده بگیریم. این وظیفه بویژه در دوره های جوش و خروش سیاسی الزام آور می باشد. ما باید بخاطر بسیاری که پرولتاریا می تواند در یکسال زندگی سیاسی فشرده، آموزش انقلابی بیشتری را نسبت به چندین سال آرامش سیاسی

کسب نماید. به این دلیل تمایل سوسیالیستهای نامبرده در بالا آگاهانه یا نا آگاهانه بویژه برای تحدید دامنه و محتوای تبلیغات سیاسی زیان آور است.

همچنین بخاطر آوریم این کلمات را که کمونیستها از هر جنبش انقلابی علیه نظام موجود حمایت به عمل می آورند. آن کلمات اغلب بطور بسیار کوتاه فکرا نه تفسیر می شوند و آنها را نباید به معنی حمایت از اپوزیسیون لیبرالی گرفت. نباید فراموش کرد که دوره هایی وجود دارند که هر منازعه ای با دولت ناشی از منافع اجتماعی پیشرو، هر قدر هم که کوچک باشد می تواند تحت شرایط معینی (که حمایت ما یکی از آنهاست) آتش کلی را شعله ور سازد. همینقدر بس که بخاطر آوریم جنبش اجتماعی عظیمی را که از مبارزه بین دانشجویان و دولت در مورد خواسته های آکادمیک در روسیه در گرفت^۳، یا منازعه ای را که در فرانسه بین کلیه عناصر پیشرو و میلیتاریستها پیرامون محاکمه ای پیش آمد که طی آن رأی بر اساس مدارک جعلی صادر شده بود^۴. از اینرو این وظیفه حتمی ماست که هر گونه اعتراض لیبرالی و دمکراتیک را برای پرولتاریا توضیح دهیم، آنرا بسط داده و با مشارکت فعال کارگران از آن حمایت کنیم، خواه منازعه ای بین زمستوو و وزارت کشور باشد یا بین نجبا و رژیم پلیسی کلیسای ارتدکس، بین آمارگران و بوروکراتها، بین دهقانان و مقامات «زمستوو» یا بین فرق مذهبی و پلیس روستا و غیره. کسانی که بخاطر اهمیت اندک بعضی از این منازعات و یا بخاطر «نامیدی» از کوشش برای شعله ور ساختن آتش کلی از آنها، به نحوی تحقیرآمیز به

آزیتاسیون سیاسی و ...

فخر فروشی می‌پردازند، درک نمی‌کنند که تبلیغات سیاسی همه جانبه کانونی است که منافع حیاتی آموزش سیاسی پرولتاریا در آن با منافع حیاتی تکامل اجتماعی بطور کل، با منافع تمام مردم یعنی منافع کلیه عناصر دمکراتیک آن، منطبق می‌گردد. این وظیفه مستقیم ماست که ضمن توجه به هر مسئله لیبرالی برخورد سوسیال دمکراتیک خود را نسبت به آن تعیین نموده، به پرولتاریا برای اتخاذ نقشی فعال در حل آن و تکمیل حل به شیوه پرولتاری خودش کمک کنیم. کسانی که از توجه به شیوه مزبور سر باز می‌زنند (نیت‌شان هر چه می‌خواهد باشد)، در واقع لیبرالها را در موضع مسلط باقی می‌گذارند، آموزش سیاسی کارگران را در دست آنان قرار می‌دهند، و هژمونی مبارزه سیاسی را به عناصری که در تحلیل نهایی، رهبران دمکراسی بورژوایی هستند واگذار می‌نمایند.

خصلت طبقاتی جنبش سوسیال دمکراتیک را نباید در محدودیت وظایف ما به احتیاجات مستقیم و فوری «جنبش کارگری ساده و صرف» تبیین نمود، بلکه باید آن را در رهبری هر جنبه و هر نمود از مبارزه عظیم برای آزادی‌ای که توسط پرولتاریا، تنها طبقه واقعاً انقلابی در جامعه نوین صورت می‌گیرد، بیان کرد. سوسیال دمکراسی باید بطور مداوم و بدون انحراف، نفوذ جنبش کارگری را به کلیه حیطه‌های اجتماعی و سیاسی جامعه معاصر اشاعه دهد. باید نه تنها مبارزه اقتصادی، بلکه مبارزه سیاسی پرولتاریا را رهبری نماید. سوسیال دمکراسی نباید هرگز لحظه‌ای چشم از هدف غایی ما برگردد و باید همواره ترویج ایدئولوژی پرولتاری را - تئوری سوسیالیسم علمی یعنی مارکسیسم - را انجام داده، آن را در برابر تحریف محافظت نماید و آن را هر چه بیشتر گسترش دهد. ما باید بطور خستگی‌ناپذیر با هر ایدئولوژی بورژوایی، صرف نظر از هر پوشش جدید و چشمگیری که خود را در آن پنهان سازد، نبرد کنیم. سوسیالیستهایی که در بالا نام بردیم از آن

جهت و به اندازه‌ای از دیدگاه «طبقاتی» منحرف می‌شوند که نسبت به وظیفه نبرد با «نقد مارکسیسم» بی‌تفاوت می‌مانند. تنها کورها از مشاهده آنکه این «نقد» در روسیه سریع‌تر از هر کشور دیگری ریشه گرفته و توسط تبلیغات لیبرالی روسیه با شور بیشتری در مقایسه با سایر کشورها مطرح گردیده است عاجزند، دقیقاً به این دلیل که تبلیغات لیبرالی یکی از عناصر دمکراسی بورژوایی (و اکنون بورژوایی آگاهانه) است که اینک در روسیه شکل می‌گیرد.

«دیدگاه طبقاتی» بخصوص در زمینه سیاسی به پرولتاریا حکم می‌کند که هر جنبش دمکراتیکی را تحریک بخشد. خواسته‌های سیاسی دمکراسی طبقه کارگر در اصل از خواسته‌های دمکراسی بورژوایی متفاوت نبوده و فقط در درجه تفاوت می‌کنند. در مبارزه برای رهایی اقتصادی، برای انقلاب سوسیالیستی، پرولتاریا بر پایه‌ای اصولاً متفاوت قرار می‌گیرد و تنها هم خواهد بود (تولید کننده خرد تنها در حدی به کمک او می‌آید که وارد صفوف او گردد یا آماده ورود به صفوفش شود). به هر صورت در مبارزه برای رهایی سیاسی، ما متفقین متعددی داریم که نباید در قبالشان بی‌تفاوت بمانیم. ولی وقتی متفقین ما در اردوی بورژوا دمکراتیک، در مبارزه برای رفمهای لیبرالی، همواره به عقب نگرسته و به دنبال تعدیل امور هستند تا بتوانند کماکان به هزینه دیگران «خوب بخورند، با آرامش بخوابند و با شادکامی زندگی کنند»، پرولتاریا تا به آخر به پیش خواهد رفت، بدون آنکه به عقب بنگردد. وقتی که همقطاران ر.ن.س (نویسنده مقدمه مقاله ویته) به چانه زدن با دولت بر سر حقوق زمستوو مقتدر، یا بر سر قانون اساسی مشغولند، ما برای جمهوری دمکراتیک مبارزه خواهیم کرد. به هر صورت فراموش نخواهیم کرد که اگر خواهیم کسی را به جلو برانیم باید بطور مداوم دستمان را روی شانه‌اش نگه داریم. حزب پرولتاریا باید فرا گیرد که هر لیبرال را درست در لحظه‌ای که آماده رفتن یک اینچ به جلوست، گرفته و وادارش سازد که یک یارد پیش رود و

چنانچه لجاجت به خرج داد ما بدون او و از فراز او به پیش خواهیم رفت.

ایسکرا شماره ۱۶

۱ فوریه ۱۹۰۲

مجموعه آثار لینن، جلد ۵

توضیحات

[۱] آبلوموف - (Oblomov) شخصیت اصلی رمانی با همین نام بود که توسط ی. گونچارف نوشته شد. آبلوموف شخصیتی ایستا و بی‌تحریک داشت.

[۲] [مجموعه پرولتارسکایا بوربا] مبارزه پرولتاری شماره ۱، توسط گروه سوسیال دمکرات اورال در ۱۸۹۹ منتشر شد. نویسندگان که حامی دیدگاههای «اکنونیستی» بودند، ضرورت ایجاد حزب مستقل طبقه کارگر را انکار می‌کردند و باور داشتند که پیروزی انقلاب سیاسی بدون تشکیلات مقدماتی و آماده کردن توده‌ها و بدون قیام مسلحانه، ممکن خواهد بود.

[۳] [کتابخانه سوسیال دمکراتیک کارگری] - مجموعه‌ای بود از جزوات غیرقانونی که در ویلنو و سن پترزبورگ در ۱۹۰۰-۱ منتشر شدند.

[۴] [مراجعه نمایید به «مانیفست حزب کمونیست»] جلد اول منتخب آثار مارکس و انگلس، مسکو، ۱۹۵۹، صفحات ۶۵-۲۱.

[۵] [اشاره است به اعتصاب عمومی دانشجویان در زمستان ۱۹۰۱-۲. حدود ۳۰۰۰۰ دانشجو در اعتصاب شرکت کردند.]

[۶] [لنین به ماجرای دریفوس اشاره می‌کند. دریفوس یک فرانسوی یهودی و افسر ستاد ارتش بود که در ۱۸۹۴ در دادگاه نظامی محاکمه و بر اساس مدارکی که بوضوح جعلی بودند، به جرم جاسوسی و توطئه بر ضد حکومت، به حبس ابد محکوم شده بود. محرک این محاکمه محافل ارتجاعی فرانسوی بودند. جنبش عمومی که در فرانسه برای دفاع از دریفوس در گرفت، پرده از فساد دادگاه برداشت و موجب شدت گرفتن مبارزه بین جمهوریخواهان و سلطنت‌طلبان شد. در ۱۸۹۹ دریفوس مورد عفو قرار گرفته و آزاد شد. در ۱۹۰۶ بعد از بررسی دوباره پرونده، از دریفوس اعاده حیثیت شد.]

مدخلی بر سرمایه ثابت و سرمایه متغیر فصل شش کاپیتال

جواد طیب

مشخص می شود با سنجه های مشخص از اندازه بهره وری کار، نرخ استهلاک، نرخ سود و گرایش ترکیب ارگانیک سرمایه می شود به تیوری مارکسیستی بحران پرداخت. که بحث بخش های دیگر کاپیتال است و نباید در اینجا به آن پرداخت.

به هر حال با خواندن این بخش همه چیزی که مشخص می شود این است که در دنیا، تا به امروز هر چه زیبایی ها و زشتی هایی که وجود دارد از قبل کار کارگر و برای قوه کار طبقه کارکارگر است، از پول کل بانک ها گرفته تا آسمان خراش های جهان و از جنگ های فلان روستا و محله در یک گوشه بی از افغانستان تا نوآوری و کشفی در شاخ افریقا و امریکا، از عقب گرد فکری و فرهنگی در استرالیا تا بسط دین دولتی و امپراتوری در چپان البته در چهار چوب نظام واژگون کاپیتالیستی، همه و همه به گونه ای بر سر این است که چگونه بخش اعظم از قوه کار این طبقه را تعدادی با تکیه بر مالکیت کار گذشته همین طبقه یعنی وسایل تولید و نظارت بر فرایند کار مفت و مجانی تصاحب کنند. یعنی اساسن در دنیای امروز پروسه ای در جریان است که کارمرد بر کار زنده حکمروایی دارد. بنابراین در فراز و فرود تاریخ دنیا طبقاتی، اگر طبقات بالای جامعه با تصاحب اضافه محصول و بعد ایجاد دنیای برده گی مزدی و مالکیت بر ارزش اضافه توانسته چنین جهان نابرابر، پر از خشونت و انسان ستیز به بار آورد، طبقه کارگر و مجموع طبقات فرو دست می تواند در یک اتحاد جهانی به این همه نابرابری ها نه بگوید و جهان شایسته و در خور انسان قرن بیست و یکمی بسازد. از همین جاست که بنا به موقعیت طبقه کارگر در تولید، قدرت و تعیین کننده گی اش بر جهان پیش رو مشخص می شود. فصل ششم سرمایه هر چند بخش روان است

ادامه در صفحه ۱۷

به یک کمیت متغیر است بنا بر این من آنرا بخش متغیر سرمایه، یا به اختصار سرمایه متغیر می نامم."

اساس بحث بر سر توضیح هر چه بهتر تیوری ارزش مازاد یا همان ارزش اضافه است. اما از سوی دیگر با پرداختن به سرمایه ثابت و سرمایه متغیر ارزش کل کالا مشخص می شود یعنی سرمایه ثابت جمع سرمایه متغیر به اضافه ارزش اضافی، می شود ارزش کل کالا؛ مارکس برخلاف تصور عمومی حاکم زمان اش در اقتصاد سیاسی می گوید سرمایه ثابت نمی تواند منبع ارزش باشد، بلکه ارزشی که ناشی از کار گذشته در ماشین آلات یعنی وسایل تولید است در پروسه کار به کالا منتقل می شود؛ بعد این پرسش را پیش می کشد که ممکن عمر ماشین آلات و ابزار کار سال های سال باشد پس چگونه می توان محاسبه کرد که چقدر از ارزش کارمرد با تکیه بر فرایند کار زنده در هر فرآورده جدید انتقال گردیده و حفظ می شود؟ سپس به پاسخ آن می پردازد که اگر "ماشینی هزار پوند ارزش داشته باشد و در هزار روز مستهلک شود و از بین برود. پس در هر روز یک هزارم ارزش آن به محصول روز انتقال می یابد" و اینرا تاکید می کند که وسایل تولید هرگز ارزش بیش از آنچه در جریان فرایند کار با از بین رفتن ارزش مصرفی شان از دست می دهند، به محصول انتقال نمی دهند. در بحث انتقال و حفظ ارزش از وسایل تولید به محصول جدید به قول دیوید هاروی "ارزش غیر مادی است اما عینی". در اینجا نکته دیگر که حایز اهمیت است این است که برای باز تولید سرمایه تنها تولید ارزش جدید کافی نیست بل باید ارزش گذشته هم به کالای نو انتقال و حفظ گردد. اهمیت دیگر کل بحث بخش متغیر سرمایه و بخش ثابت سرمایه در این است که هم توضیح تیوری ارزش مازاد را روشن می سازد و هم اندازه بهره وری کار، نرخ بهره کشی و نرخ سود به وسیله این بخش ها

از آنجایی که ارزش خود را در سه چیز یعنی کالا، پول و سرمایه متبلور می کند، بحث در کاپیتال از ساده ترین و عام ترین شکل ارزش یعنی کالا آغاز شده؛ می رسد به پول و بعد به سرمایه یعنی پیچیده ترین و مهم ترین شکل ارزش.

سرمایه ثابت در نقد اقتصاد سیاسی کار گذشته یا کار مرده یی است که در وسایل تولید و ابزار کار منجمد شده است؛ مارکس در فصل ششم کاپیتال توضیح می دهد که ارزش های مصرف گذشته (ارزش های دلمه بسته در وسایل تولید) در فرایند کار ارزش نوی خلق نمی کند بل فقط سرمایه متغیر یعنی نیروی کار زنده است که از یک طرف ارزش جدید خلق می کند و از طرف دیگر با دمیدن روح خود در کار مرده یعنی ابزار تولید ارزش آنرا به فرآورده نو منتقل و حفظ می کند. و این ناشی از خصلت دوگانه کار است.

در ختم این فصل این دو سرمایه این گونه تعریف می شود، "ارزش آن بخش سرمایه که به صورت وسایل تولید یعنی ماده خام، مواد کمکی و ابزار کار در می آید، در پروسه تولید هیچ تغییر کمی به خود نمی بیند (عینا به محصول منتقل می شود) لذا من آنرا بخش ثابت سرمایه یه به اختصار سرمایه ثابت می نامم."

"در مقابل ارزش آن بخش سرمایه که به صورت قوه کار در می آید در پروسه تولید از لحاظ کمی تغییر می یابد، این بخش سرمایه هم ارزش معادل ارزش خود را باز تولید می کند و هم ارزش مازاد یعنی ارزش اضافه که مقدار آن خود می تواند متغیر و بسته به شرایط، کمتر یا بیشتر باشد. این بخش سرمایه مدام در حال تبدیل شدن از یک کمیت ثابت

Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 51

November 2019

دیکتاتوری اسلامی سرمایه بار دیگر در برابر خشم انقلابی مردم آزادی خواه ایران

آنجا پشتیبانی نموده و اعتقاد دارد که پایان شب سیاه جنایتکاران اسلامی در ایران نزدیک است و هیچ نیروی ضد بشری ولو خیلی ها نیرومند نمی تواند در برابر اراده آزادی خواهانه سراسری جامعه تاب مقاومت آورد. ما اعتقاد داریم که جنبش چپ و سوسیالیستی طبقه کارگر در ایران پرچم دار اصلی و واقعی مبارزه و خیزش های آزادی خواهانه در برابر دستگاه سرمایه و اسلام سیاسی است. تعیین تکلیف واقعی جدال جاری در دستان پر توان طبقه کارگر و جنبش آزادی خواهی به عنوان نماینده خواست ها و مطالبات مردم در ایران است.

زنده و پیروز باد مقاومت و استاده گی

مردم انقلابی ایران!

زنده باد طبقه کارگر در ایران!

مرگ بر جمهوری اسلامی سرمایه!

سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان

۲۸ عقرب / آبان ۱۳۹۸؛ ۱۹ نوامبر ۲۰۱۹

در مقابله با جنبش اعتراضی مردم، نیروها و نهادهای متعدد سرکوب جمهوری جنایتکار اسلامی با قساوت تمام به قلع و قمع اعتراضات می پردازند و تا حالا ده ها معترض زن و مرد را به قتل رسانیده و هزاران نفر را زندانی ساخته است؛ با وجود این توحش لجام گسیخته و سرکوب خونین دامنه اعتراضات گسترده تر می شود و شهرها و مناطق بیشتری باهم متحدانه عمل می کنند. با حضور طبقه کارگر و تأمین وحدت جنبش های اعتراضی و آزادی خواهانه از جمله جنبش دانشجویی، زنان، معلمان، بازنشسته گان و مال باخته گان در سراسر ایران دارد آخرین میخ بر تابوت جمهوری اسلامی سرمایه کوبیده می شود.

سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان با درک تاریخی مشابهت های سلطه سرمایه و اسلام سیاسی در افغانستان و ایران و به خصوص چهار دهه رنج و مصیبت مردم آزادی خواه ایران زیر دیکتاتوری جنایتکار اسلامی از مبارزات تاریخی و قیام های زحمتکشان و مردم ازادیخواه در رأس طبقه کارگر

از یک هفته بدینسو کارگران و زحمت کشان ده ها شهر و استان ایران بار دیگر در برابر دیکتاتوری جنایتکار اسلامی سرمایه به پا خاسته و قیام نموده اند. فقر، تنگدستی، گرانی و خالی بودن سفره مردم و سرانجام افزایش قیمت بنزین آن عامل عینی و مادی بی است که کاسه صبر مردم را لبریز نموده و آن ها را به خیابان ها کشانیده است. اما در واقعیت امر دیکتاتوری جمهوری اسلامی طی چهل سال از حیات ننگین و جنایت بارش از مردمان این خطه انتقام می گیرد و ایران را به زندان بزرگی برای کارگران، زنان، جوانان، معلمان و تمام جنبش آزادی خواهی تبدیل نموده است. مردم ایران این بار با عصیان بی نظیر تمامی ارتجاع حکومتی را به چالش کشیده اند و با فریاد های «چهل سال خون گریستم - بس است دیگه می ایستیم»، «مرگ بر خامنه یی» «مرگ بر دیکتاتور» زمین را زیر پای قدرت حاکمه، دستگاه های توحش و سرکوب، مراجع مذهبی و اسلام سیاسی به لرزه در آورده اند.